سلاطین حشمت آئین صفوی نشان است معروف و شمه از آن در این ابیات اظهار فرموده اند شعر

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد — ازیمین و یسار می بینم
همه را حال میشود دیگر — که یکی در هزار می بینم
گرد آئینهٔ ضمیر جهان — گرد و زنگ و غبار می بینم
ظلمت ظلم ظالمان دیار — بی حد و بیشمار می بینم
غارت و قتل لشکر بسیار — در میان و کنار می بینم
بس فرومایگان بیحاصل — عاقل و خواندگار می بینم
مذهب و دین ضعیف می یابم — مبتدع افتخار می بینم
قصه بس غریب میشنوم — غصه در دیار می بینم
سکهٔ نو زنند بر رخ زر — درهمش کم عیار می بینم
دوستان عزیز هر قومی — گشته غمخوار و خوار می بینم
هر یک از حاکمان هفت اقلیم — دیگری را دوچار می بینم
ترک و تاجیک را بهم دیگر — خصمی و گیر و دار می بینم
تاجر از دست دزد بی همراه — مانده در رهگذار می بینم
بقعهٔ سخت گشته خراب — جای جمعی شرار می بینم
اندکی امن اگر بود آن روز — در حد کوهسار می بینم

وایضاً در همان قصیده فرموده ست نور الله مضجعه و مرقده

غم مخور زانکه من درین تشویش — خرمی وصل یار می بینم
بعد امسال و چند سال دیگر — عالمی چون نگار می بینم
نایب مهدی آشکار شود — بلکه من آشکار می بینم

و بنظر دوربین و لطف یقین بر وجود الانجاب شمسی اعتبار نموده اند از هر صد سال شمسی سه سال که بیست و شش سال شود بر صد قمری اضافه فرموده بیست و هشتصد و هشتاد و هشت شمسی بر هشتصد و چهار قمری قرار داد و فرموده اند که چون

زمستان نجمین بگذشت ششمش خوش بهار می بینم یعنی پنج زمستان که عبارت
از چهار سال باشد چون از نهصد و چهار بگذرد نه صد و هشت شود و در نه صد و نه
نایب مهدی علیه السلام ظاهر شود بسم الله الرحمن الرحیم من کلام نورالله مضجعه

سروری با وقار می بینم	پادشاه تمام دانائی
سر بسر تاج دار می بینم	بندگان جناب حضرت او

نایب هشت حرف است نون و الف و یاء و باء و این دویست و سی و یک میشود
و عدد اسمعیل هادی دویست و سی و یک است پس محقق شد که نایب حضرت
قائم آل محمد صلی الله علیه و علیهم اسمعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرد و بر یقین
این رمز رباعی آنحضرت است نورالله مضجعه در نه صد و نه من دو قران می بینم
از مهدی و دجال نشان می بینم دین نوع دگر گردد و اسلام دگر این سر نهان است که
عیان می بینم و له ایضا و نیز فرموده است این هشت حروف نام آن شاه من است
آن شاه که آن مظهر الله من است مجموع دویست و سی و یک بشمارش تا دریابی که
نام دلخواه من است بر اذکیا پوشیده نماند که سالهای بسیار معموره ربع مسکون به
تحت تسلط و استیلاء ملوک طوایف و حکام مختلف در آمده استقرار و استمرار یافته
بود بواسطهٔ مخالفت و منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که مستلزم
فساد و تباهی احوال جماعت امن و استقامت از ممالک امان و طمینان از
طریق راهها برخاسته بدکرداران بی طریق در شهرها خیره و مستولی گشته مزاج بنیه
عالم از منهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته
بود با آنکه مزاج عالم بشریت تلخ و شیرین قهر و لطف اعلیحضرت سپهر منزلت خورشید
شوکت قدر قدرت قضا صولت خلاصه ملوک عالم زبدهٔ سلاطین بنی آدم
ابو البقا السلطان شاه اسمعیل الموسوی الصفوی بهادرخان بحال اعتدال باز آید لاجرم
سابقه عنایت ازلی آنحضرت را از میان سعادت مندان دوران برگزیده و به تشریف
گرامی و آتیناه الملک اختصاص بخشید و در سنه نهصد و نه ۹۰۹ داعیه گیتی ستانی و جهان

بالی از ضمیر خورده و آن دوربین آن حضرت سر برزده بعون الهی در اندک زمان معظم ممالک
ایران و توران و دیار بکر و سواحل دریای عمان مسخر گردانید و آنرا از قبضهٔ تغلب و تصرف
گردن کشان زمان استخلاص نموده جهان را بانواع عدل و احسان بیاراست و سکه را
از تصرف پادشاهی در بلاد هفت اقلیم مجری گردانیده خطبه اثنا عشریه امامیه بر سر
منبر نه پایهٔ افلاک خواند و اکثر خلایق روی زمین را بضرب شمشیر ذوالفقار آثار بمتابعت
دین مبین حضرت ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین درآورد شعر

گر نبودی ذوالفقار مرتضای نامدار	کس نگفتی هیچ وقت الله اکبر آشکار

بر دانشوران کشور شعور مستور نماند که بسیاری از فضلای عالی تبار و مورخین بلاغت
شعار خوارق عادات و واردات احوال دار الحسنات در سیر و سلوک سفر و حضر
که در عرض یکصد و چهار سال که حضرت ولایت منقبت کاشف اسرار ازلی شاه
نورالدین نعمة الله ولی بر خواص و عام هر بلاد ظاهر گردیده در صفحات کتب مذکور گردانیده
بنده صنع الله نعمة اللهی مسود این اوراق مجمل از مفصل در این صحایف مرقوم
میسازد بمنه و کرمه پوشیده نماناد که مولود آنحضرت ولایت منقبت در سنهٔ ۷۳۱
در قصبهٔ کهستان من اعمال هرات بود چنانچه خود آن جناب فرموده است بیت

نعمة الله نور دین دارد لقب	نور دین از نعمة الله می طلب
از رسول الله نسب دارد تمام	خود که دارد این چنین دیگر نسب
مدتی بودم مجاور در عراق	گرچه باشد اصلم از ملک عرب
آب و لطف او از آن ما بود	آتش مهرش از آن بولهب
من مجاور حالیا در ملک فارس	جد من آسوده در شهر حلب

منقول است که در ایام سه سالگی آنحضرت را کشف قبور حاصل بود و این
دو بیت بر تبیین حال خود فرموده بیت مرا علمی که اندر سینه دادند
عجب علمی ولی درسی ندادند بسه سالی مرا معلوم کردند که شیخ حله را درسی
نهادند و وقتی که سن شریفش بچهار سال و نیم رسید شخصی بفرج زندان

کندن سید التابعین اویس قرنی را در موافقت دندان مبارک رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که در غزای تبوک از سنگ مخالفان آزار یافته بود و در حضور الد
بزرگوار ایشان مذکور ساخت آنجناب حاضر بود بخاطر گذرانید که چون خدا و رسول صلعم
او را باین امر تکلیف نفرموده‌اند و چرا این ستم بر خود پسندید در همان شب آن سلطان
العاشقین در واقعه آن نور طیبین و طاهرین آمده بلسان حال مضمون این
ابیات بر ایشان خواند شعر ای که دریای دین بحر صفا من بعشق حضرت جد شما
دُرد فاسی و دو دندان طمع کندم از دنیا و عقبی بهفزع عاشق صادق بعشق روی یار
ترک شد خود را از و معذور دار مقدمه علوم نزد سید رکن الدین شیرازی تحصیل
نموده و علوم بلاغه و علوم فقه و تفاسیر و کلام از سید شمس الدین خوارزمی و سید
شمس الدین مکی اخذ فرموده در مبادی احوال متن نصوص الحکم حسب الفرموده
این بافتظام ایشان که نانوشته حرف میخوانیم این کتاب نیک میدانیم با حفظ
داشتند تا بهنگامیکه سن شریفش به بیست و چهار سالگی رسید یک لحظه از سعی
در مطالعه و مباحثه علوم تغافل ننموده تا بر علوم چهار کتاب عالم گردیده طی منازل
علوم رسیده فرمود و علوم معنویه ریاضیه بر ضمیر منیرش مکشوف گشته این
غزل فرموده غزل علم ام الکتاب حاصل ماست لوح محفوظ حاصل دل ماست
آنچه بحر محیط خوانندش نزد ما آن سراب حاصل ماست آن حقیقت که مشکل
همه اوست مشکل حل و حل مشکل ماست منزلی که دیده در راه منزلی
چند از منازل ماست اسم اعظم که صورتش بائیم جمع معنی و هفت هیکل ماست
عشق او قاتل است و ما مقتول جان عالم فدای قاتل ماست نعمة الله بما شده
واصل طلبش کن زما که واصل ماست در طلب علوم معنویه الهامیه معرفت
عشق مرکب شوق در زیر ران در آورده قدم تصدیق در وادی سیر و سلوک
فقر و طریق تحقیق درویشی نهاده و ذوق عالم نیستی بر نشاء حیاتش غالب گردیده
لباس ابی اتباس مالی از تن بیرون کرده فرد دامن همت هستی ده کوان

پشت پای نیستی بر هستی عالم زده و هفده سال ملبس بکنمد بوده و این غزل فرموده حضرت است که گویا در بیان آن فرموده. **بیت**

ما آئینه در نمد کشیدیم	دامن ز خودی بخود کشیدیم
پرکار صفت بگرد نقطه	خطا بر سر نیک و بد کشیدیم
دردی است بکس نمیتوان گفت	آن رنج که از خرد کشیدیم
بودیم حباب و غرقه گشتیم	واحد بسوی احد کشیدیم

درویش محمد مسکین چنین بر رشته نظم انتظام داده بشنو اکنون ای موالی علی وصف سید نعمة الله ولی میر محمد آفتاب منجلی گشت ازو آئینه دل صیقلی پیر آن سید بود سید حسین شاه اخلاطی گزین عالمین سید ابراهیم جلی پیر اوست آنکه در خاطر نبودش غیر دوست پیر او سید محمد از نجف گوهر دریای شاه من عرف پیر او سید علی مکی است زانکه واقف بود از بالا و پست سید ابراهیم مدنی آن ولی هست پیر حضرت سید علی باز سید قاسم آن شاه زمن هست پیر او وصلش از یمن پیر سید قاسم از راه یقین حضرت سید محتشم شاه دین سید ابراهیم خوارزمی دگر هست پیر آن ولی راهبر پیر ابراهیم امام المتقین موسی ابن جعفر سلطان دین جعفر صادق که پاک و طاهر است گوهر بحر امامت با قراست باقر است ابن علی ابن الحسین آنکه بر عباد معبود است زین شاه حسین ابن علی نور نبی هست نقد بوالحسن یعنی علی دمبدم الف تحیات و سلام برروان جمله باد و السلام بعد از دوازده سال که دست ارادت بدامان سید محمد زده بود سر و روی برداشت و کوه و صحرا نهاده شعله آتش عشق حقیقی از دل عرفان بنیانش سر برکشید برق صفتش هر لحظه وادی طی میفرمودند تا بر قله کوه دماوند رسید بر سر چاه گوگرد احمر که قبل از آن و بعد از آن کسی بآن مکان نرسیده دو اربعین که عبارت از هشتاد روز بوده باشد در فصل زمستان بعبادت پروردگار عالمیان قیام و اقدام نموده در هر شام بیرف افطار میفرمود و بعد از دو اربعین از قله کوه رفیع بنیان به

بابا پائین آمده متوجه جانب همدان شد در کوه الوند مدتها بعبادت و ریاضت و داشتن اربعینات گذرانیدند و با رجال الله آن کوه صحبت میداشتند با باحاجی محمد صامت در آن کوه شرف خدمت آن مظهر الله یافته و وقتی چند در خادمی آنحضرت بسر برد اتفاقا روزی سلطان سالکین از آن کوه بجائی بیرفتند و باباحاجی محمد در خدمت بود در عرض راه باو گفتند که در اینجا باش تا ما رفته باز آئیم بابا توقف نمود و حضرت کرامت منقبت بجائیکه اراده داشتند رفته بعد از چهل روز بازگشت بجانب بابا واقع شد و بابارا در همان منزل که بازداشته بودند ایستاده یافتند و دست مرحمت بر پشت او زده بنظر عنایت نوازش فرمودند و گفتند مارا روزی چند حسب التقدیر در این کوه ساکن میبایدبود شعر دل ما در هوای الوند است در سر زلف یار در بند است بعد از این ملاقات شما با ما در ماهان کرمان روی خواهد داد و از نظر بابا غایب گردیده مدتی در منازل کوه الوند بسر بردند و چون از صحبت رجال الله آنجا مقصود ایشان حاصل گردیده گشت عزیمت سفر نمود و مدت سی سال طی منازل کرده تا گذار ایشان بر کرمان افتاده در ماهان رحل اقامت انداختند بابا حاجی محمد صامت بشرف آستان بوسی مشرف گردیده و معروض داشتند آنحضرت فرمود که جای قوش بر بالای آستانه است گفت عرض نمایید که غریب قوشی آمده و داعیه شرف ملازمت دارد خادمان معروض داشتند آنحضرت فرمودند که جای قوش بر بالای درخت میباشد چون بابا این سخن از خدام شنید متوجه قریه فرمیتین قرب دروازه کرمان گردیده بر بالای درخت چنار عالی که در مسجد جامع آن موضع سر بر فلک کشیده بود رفته بزیر شاخی قرار گرفت و اربعینی بسر برده هر شب افطار ببرگی از آن درخت نمود و بعد از اربعین پائین آمده متوجه آستانه ماهان شده و خادمان بعرض رسانیدند که بابا باز آمده بابا باز یافت و این غزل بگذرانید من کلام سید العارفین مرغ دل در دام زلف دلبری افتاد باز

عشق جانان جان ما بر باد خواهد داد باز	روی دل بر درگه سلطان خود آورده ایم

آمده بر درگه شه بنده آزاد باز

زاهد خلوت نشین از خانمان دل بر گرفت / مجلس مستانه در کوی مغان بنهاد باز

توبه بشکستیم دیگر در شراب افتاده ایم / هر که آمد سوی ما مانند ما افتاد باز

آب چشم ما چو دجله میرود هر سو روان / شاید ار معمور سازد دجله بغداد باز

خوش گشادی از گشاد نعمة الله یافتیم / تا در میخانه را بر روی ما بگشاد باز

و آنحضرت منزل های چنار که حالا بابا آسوده است و بباگاه در از مشهور گشته یا و حواله فرمودند بیت هر که او در سایه فر همای ما مأوی گرفت گرچه گنجشکی بود شهباز گردد عاقبت بر ضمیر انور فضلاء سخن و در خاطر از هر بلغای هنرپرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که در اول حال که سلطان ولایت دستگاه از کوه الوند پائین آمده متوجه زیارت عتبات عالیات شده چون بحوالی حله رسید در گذرگاهی که ...... بجهه... لب تشنگان آن بادیه چاها کنده بغیر از آب شور قطره بکام ایشان نرسیده بود نزول نمود چاهی حفر نمود بقدرت کامله ایزدی از آن چاه آبی ظاهر گردید از شیر خوشگوارتر و از شکر شیرین تر تا الحال اهل بادیه و زوار حضرت ائمه معصومین علیهم السلام و مترددین از آن منتفع میگردند بچاه نعمة الله مشهور گشته ع سرچشمه اش ز بحر روان ولایت است و چون بارض کربلا رسید بزیارت شاه شهدا مشرف گردید شرایط طواف بتقدیم رسانیده در قتلگاه با آب دیده وضو ساخته بهمان یک وضو چهل روز در چله تابستان بر خاک پاک آن مکان شریف با دو دیده گریان بسر برده و در شب بخاک کربلای معلا افطار نموده بعد از اتمام اربعین متوجه بغداد شده شرف زیارت روضه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را حاصل نموده متوجه نجف اشرف گردید و بعد از وصول بر آن روضه عرش درجه شرف طواف دریافته مشام جان به نکهت خاک آستان ابوتراب معطر ساخت و جبین اخلاص بر تراب عنبر سرشت درگاه جهانیان مناص سوده در مناقب حضرت غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه قصاید غرا برشته

نظم انتظام فرموده این یک قصیده بجهت تبرک مرقوم گردیده است قصیده

از نور روی اوست که عالم منور است — حسنی چنین لطیف چه حاجت بزیور است
سلطان چار بالش و هفت طاق و نه رواق — بر درگه رفیع جلالش چو چاکر است
زوج بتول و باب ائمه امین مرتضی — سردار اولیا و وصی پیمبر است
مسند نشین مجلس ملکت ملائکه — در آرزوی مرتبه و جاه قنبر است
هر ماه ماه نو بجهان مژده میدهد — یعنی فلک ز حلقه بگوش حیدر است
اسکندر است بندهٔ او از میان جان — چون یک زن درش بمثل صد چو قیصر است
گیسو گشاد و گشت معطر دماغ روح — رو برگشود و عالم ازان رو منور است
جودش وجود داد بعالم ازان سبب — عالم همین جود و جود دلش مصور است
خورشید لمعه ایست ز نور ولایتش — گرچه لوای حضرت او ماه پیکر است
هر قطرهٔ ز فیض محیط ولای او — صد چشمهٔ حیات و دو صد حوض کوثر است
نزدیک ما خلیفهٔ برحق امام اوست — مجموع آسمان ز بلندیش مسخر است
مداح اهل بیت بنزدیک شرع عقل — دنیا و آخرت همه او را مسخر است
هر مؤمنی که لاف ولای علی زند — توقیع آل آل بنامش مقرر است
با دست جود او چه بود کان مختصر — با همتش محیط سرائی محقر است
او را بشه مخوان تو که نور خداست آن — او دیگر است و حالت او نیز دیگر است
طبع لطیف ماست که بحری است بیکران — دایم ز مدح شاه پر از در و گوهر است
هر بیت ازین قصیده که گفتم بصدق دل — همچو آنکه هر یکی ز یکی خوب و خوشتر است
سید که دوستدار رسول است آل او — بر دشمنان دین محمد مظفر است

در بیان آنکه حضرت قطب الاقطاب در آستانه عرش درجه سید اولیاء و سند الاصفیاء جناب علی ابن ابی طالب علیه السلام احرام طوف کعبه جانان بر میان جان بسته و فقرهٔ شیران

بر پیشگاه ضمیر منیر ارباب توفیق و حال روشن است که هر موفق سعادتمند که از برای
رضای خدای بی‌همتا سبحانه و تعالی مرارت مهاجرت اوطان بر حلاوت مواصلت
احبا و اخوان اختیار کرده مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه نیکوبندگی و عبادت
درگاه احدیت جل و علا تلخی تعب و مشقت غربت را بکام همت کامیاب عالی
جناب شیرین ساخته در موافقت هول و خطر از بیم جان نه اندیشد هر آینه غنائم
فتوحات دنیوی و اخروی شامل حال خیر مآلش گردد بتخصیص که قبلهٔ نیت از صفای
طویت افضل اعمال و اشق عبادات باشد تبیین این بیان صورت حال
خیر مآل سلطان سپهر کرامت ماه آسمان ولایت تواند بود که در آستان علیه
عرش درجه شاه اولیا احرام طوف بیت الله بر میان جان بسته قدم مبارک
در بادیه و راه نهاد و چون بحوالی بلاد مصر رسید و رود نیل بنظر انورش در آمد همت عزم
آن فرمود که در سرچشمهٔ نیل غوطه خورد و غواص وار در قلب گوهر مقصود شناوری
نماید لاجرم متوجه گردیده بمعمورهٔ رسید و مجاوران آن موضع را دل تنگ و پریشان
احوال یافت و سبب پرسید بعرض رسانیدند که در حوالی ما بیشه ایست و در آن
بیشه شیران مردم ربای جای گرفته اند و مدتی است که صیادانه مدار طعمهٔ خود را
بر اهل این دیار نهاده هر چند روز متفق بگرد شهر آمده و چند نفر را صید کرده به بیشه
خود میبرند حضرت ولایت رتبت چون بر این حال وقوف یافت بزبان ولایت
ترجمان فرمود که بعد از این دست تعدی این شیران از گریبان اهالی این ملک کوتاه خواهد
بود آنجماعت را وداع کرده رو براه آورد چون بحوالی بیشهٔ شیران رسید شیرانی
دید که اسد در آسمان از هیبتشان کام نتوانستی نهاد و ثور در کنار بام سپهر از
نهیب پنجهٔ ایشان دم نیارستی زد از روی غضب بجانب ایشان نظر انداخت
همگی مانند گربه خود را بر پای آنحضرت انداخته سر به پیش افگندند آنحضرت شیران را
نوازش فرمود و فرمود که بعد ازین نباید که از شما ستمی و ظلمی بر آدمیانی که در حوالی شما اند
نرسد شیران تابع فرمان آن صف آرای میدان کرامت شده بعد از آن متعرض

احوال مجاوران آنجو الی نشدند بیت نه هر آدمی زاده از دد به است که دد ز آدمی
زاده بد به است اهالی آن دیار از محنت آن بلیه خلاصی یافته خانقاهی بنام آن
جناب ساختند و از ان زمان الی حال هر که بمنزل ایشان میرسد و نام سید
نعمة الله بر زبان میگذرانند او را تعظیمات کرده رعایتها می کنند و چون آنحضرت
از ان بیشه گذشته بعد از چند روز بمیان جمعی مردم صحرانشین رسیده احوال سر
چشمهٔ رود نیل پرسید در جواب گفتند که بر ما ظاهر نیست القدر دانیم که از این منزل
بر بالا رهگذار آن در میان نیست هر که رفت باز نیامد آنحضرت فرمود که شما همت
بدارید که ما بر حسب اشاره متوجه این راه شده ایم و از همین راه بازگشت خواهیم
کرد و قدم توکل در راه گذاشته هر روز و هر شب بسیاری راه طی میفرمود و صورت
های عجیب میدید و صوتهای موحش می شنید و بفرقه دوال پایان و بطالیفم
جنیان رسیده با هر طایفه و فرقه بزبان ایشان تکلم مینمود و مشکلات هر کرا
حل نموده از ایشان گذشت تا بجائی رسید که سر البستانهای لطیف و مکانهای
شریف و درختان میوه دار از شهد و شکر خوشتر و بستانهای پرتحم پرثمر بود
بلبلان خوش آواز و قمریان نغمه ساز و طوطیان شکرخوار و تذروان خوشنوا
بصداهای خوش بذکر خالق دیان مشغول بودند و اهالی آن منزل بکلمه های موزون
متکلم گشته مضمون این نوا با امیر سانیدند بیت آمدی در مقدمت دلرا نوای
دیگر است خیر مقدم شاه درویشان صفائی دیگر است و آنحضرت در چند
روز با مجاوران آن مکان بهشت نشان صحبت داشته یکروز گوشه اختیار
نموده سر در جیب تفکر فرو برده و بر صنع صانع اشیا حیران و نگران بود که لشکر
خواب در سواد دیده بیدارش در آمده در عالم خواب جد بزرگوار خود اسدالله
الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام را بر بالین خود حاضر یافته سلام کرد آنحضرت
با رفعت جواب سلام بازداده فرمود ای فرزند هیچ میدانی این چه مکانست
و توجه مدعا داری عرض نمود که آرزومندم که لطف بی غایت و کرم بی نهایت شامل

حال این ذره حقیر گشته مرا از سرچشمهٔ رود نیل آگاهی بخشید حضرت شاه ولایت منقبت علیه السلام فرمود که جویبار بهشت عنبر سرشت سرچشمهٔ این رود بار است و این رود از جداول چهار جوی بهشت روان میگردد و بر زمین این منزل فرود می‌آید و چون از این مکان روان میگردد جداول و جویبار روی زمین مجموع از آن سیراب میگردند آنگاه فرمودند که ای فرزند پای بر پشت پای ما گذار و دیده بر هم نه چون چنین کرد بعد از لحظهٔ فرمود که دیده بگشای و ببین آنچه جویای آن بودی همینکه چشم را باز کرد خود را برکنار آن جویبار مقصود یافت شکر معبود حقیقی بجای آورده از ساقی حوض کوثر التماس مجاورت آن منزل نمود حضرت فرمود که هنوز ترا وقت بودن در این مقام نرسیده وقتی که آنچه از تو میباید بظهور رسد جای تو اینجا خواهد بود بیت
نعمة الله رسید تا جائی که بجز جان اولیا نرسد
الحال ترا بهمان منزل که عزیمت اینجا نموده متوجه باید شد و دوری راه بسیار نزدیک گردانیده غایب شدند بیت
آنکه بنمود رخ و از نظرم غایب شد برسان بار دیگر بار خدایا منش
و حضرت شاه نور الدین نعمت الله بی تعب و مشقتی راهی که بدان تهاطی نموده با اندک وقتی به محلی که عزیمت آن سفر نموده بود رسید و صحرا نشینان را دیده وعدهٔ که کرده بود وفا نموده از ایشان درگذشت مستور نماناد که هم درکنار رود نیل حضرت ولایت منقبت را با سید حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد کیفیت آن بر سبیل اجمال آنکه در این ایام دُرّ دریای ابرار شاه قاسم انوار و جناب خواجه ضیاء الدین ترکه اشرف العلماء و افضل الفضلاء مولانا شرف الدین یزدی و برتاج کسیل با آنحضرت رفیق طریق بودند چون بحوالی منزل او رسیدند سید حسین اخلاطی مخبر گشته خادمان را فرمود تا حضرت را در صفه که نزدیک بجلوسش بود درآوردند حضرت حقیقت منقبت در آن جلوس نمودند سید حسین خوانی نقل قبل از ملاقات بجهة ایشان فرستاد حضرت ولایت قباب بحضار گفت نقل بمنزل دیگر اولی است و برخاسته با رفقاء اربعه بمحل دیگر رفت فی الحال سقف آن صفه فرود آمد همه در

تعجب ماندند بعد از آن سید حسین از خلوت بیرون آمده اول با آنحضرت معانقه
نموده پس از آن یاران را دریافت و همگی جلوس نمودند سید حسین بحضرت
کرامت مرتبت گفت نعمة الله میخواهیم از حالات شما مستفیض شوم آنحضرت فرمود
که شما چیزی ظاهر سازید سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی برایشان ظاهر
کرد حضرت شاه بسید حسین گفت که مدعای ما کیمیای فقر محمدی است بیت
جان میدهند بهر جوی سیم اغنیا آکه نیند از عمل کیمیای فقر و همین که صحبت و
بیت مجلس اتفاق افتاد و در روز دیگر شاه یاران را وداع نموده متوجه کعبه معظمه
شد و بعد از قطع چند منزل حقهٔ سربسته مهر نموده بدست درویشی داده بخدمت
سید حسین فرستاد و سید حسین سر حقه را گشوده قدری پنبه و مقداری آتش سوزنده
در اندرون آن حقه یافت تعجب نمود گفت دریغ که صحبت نعمة الله در نیافتم در
بیان آنکه درویشیکه حقهٔ مزبور را بجهة سید حسین می برد و در راه بخاطر گذرانید که کاش
حضرت سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید حسین توقف میفرمود تا از
عمل کیمیا بهره ور گردیده از صعوبت فقر و فاقه خلاص میگشتیم چون بخدمت آن
حضرت بازگشت بر ضمیر منیر حضرت ولایت منزلت آنچه بخاطر درویش رسیده
بوده هویدا گردید سنگ پارهٔ از زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که اینرا
سنگ را نزد جواهری برده بپرس که قیمت این سنگ چنداست چون قیمت
معلوم کنی از جوهری گرفته آنرا باز آور و چون درویش آن سنگ را بنظر جوهری برد
جوهری پارهٔ لعلی دید که در عمر خود مثل آن لعل ندیده بود قیمت آن لعل را هزار درم گفت
درویش معلوم کرده سنگ را باز گرفته بخدمت حضرت شاه باز آورد آنحضرت
فرمود تا آن سنگ لعل شده را تصلایه نموده شربت ساخت و هر درویشی را
قطرهٔ چشانید و فرمود غزل ما خاک را بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشهٔ چشمی دوا کنیم

در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم	بنگر که در سرا چه معنی چها کنیم
رندان لاابالی و مستان سرخوشیم	هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم

موج محیط و گوهر دریای عزتیم — ما میل دل بآب و گل آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی و در دست جام می — باری بگو که گوش بعاقل چرا کنیم
ما را نفس چو از دم عشق است لاجرم — بیگانه را بیک نفسی آشنا کنیم
از خود برآ و در صف ارباب ما خرام — تا سیدانه روی دلت با خدا کنیم

و از آن منزل روانه شده متوجه مصر شدند ظاهر باشد که اندر دریای کرامت چون
بمصر رسید در مغارهٔ که اکنون بمغاره نعمت الله مشهور است نزول نمودند و در آن
مجذوبی بود با حاجی علی نام و همیشه در پیش او آتش میسوخت و از او حالات غریبه
بسیار سر میزد و خلایق مصر اعتقاد عظیم باو داشتند آنحضرت بعد از آنکه آن
درویش را دریافت از خود غایب گردیده متوجه حال او شده چون از آن توجه
باز آمد مجذوب را در روی افتاده و آتش را خاکستر گردیده یافت پس از زمانی
مجذوب بهوش آمده مرید راه آنحضرت گردید و از آن مغاره بیرون رفته در منزل
دیگر مجاور گردید و در آن ایام بعرض آن سرخیل خاص و عام رسید که یکی از درویشان
بچهل مغز بادام اربعینی برآورده آنحضرت پرسید که اربعین مردانه برآورده یا زنانه
حضار گفتند که اربعین زنانه کدام است و اربعین مردانه کدام آنحضرت فرمود که اربعین
زنانه آنست که بچند مغز بادام و یا بجزئی قوت لایموت بسر رسانیده باشند
و اربعین مردانه آنست که چهل روز هر روز روزه دارند و هر شب وقت افطار یک
گوسفند مع مصالح اکل نمایند و در وضوئی که اول روز اربعین ساخته باشند
بهمان وضو تا روز چهلم اربعین ادای نماز فریضه و سنت از ایشان شود حضار در
تعجب افتاده گفتند که کسی باشد که این اربعین باتمام رساند آنحضرت فی الحال از
مجلس برخاست و بسم الله الرحمن الرحیم گفته تجدید وضو نموده و اربعین بطریقی
که گفته بود ادا نمود و چون از آن اربعین بیرون آمد خلایق مصر احترام دریافت دیدار
ایشان بسته بدر آن مغاره حاضر شدند و آنحضرت دست برآورده و فاتحه بجهت
ازدیاد جمعیت خوانده فرمودند که تجدید وضوئی خواهیم کرد و از نظر آن جماعت غایب

گردید و مضمون این ابیات بگوش هوش آنجماعت رسانید نظم نفخه آمد مر شما را دید و رفت
هر کرا میخواست جان بخشید و رفت و بعد از آنکه آن ارباب حال از آن مغاره
غایب گردید همیشه مریدان و درویشان ایشان در آنجا مجاور بودند و اهل مصر با آن
درویشان مریدانه سلوک مینمودند و در آخر شیخی و خادمی مغاره مصر حسب الاشاره
آنحضرت بابا حاجی لطف الله مرجوع گردید و مشار الیه در آن مکان بتلقین ذکر و کسوت
فقر بساکنان مصر و سایر بلاد قیام نموده چون مدت عمرش بیکصد و ده سال
رسید بدیگری رجوع نموده خود مجاور گوشه عدم گردید بدان ای عزیز در آن هنگام
که حضرت سیادت و کرامت فی منقبت از مصر متوجه مکه معظمه شد. چون بگنبد
ذات الارض رسید در اندرون گنبد صحبت ایشان با چهل تنان افتاد و در اثنای
صحبت از آن چهل تن یکتن غایب شده و قدحی شربت در دست داشته بر یکیرا
از آن قدح جرعه میرسانید و سر نعلین بر عضوی از اعضای وی میزد چون نوبت
بآنحضرت رسید ایشان را جرعه شربت داد و گفت ای نعمت الله این نعلین بر
کسی میخورد که قدم او از تعلق دنیا منقطع شده باشد و بر حسب تقدیر الهی خلیل الله را
میبایداز دامن تو برخاست هر گاه از دامن تو بر میخیزد نوبت نوازش این نعلین
بتو خواهد رسید بعد از وداع چهل تنان بادیه راه کعبه را طی فرموده بوصال کعبه مقصود

مشرف گردید در رتبت یافتن صفحه صحیفه مذکر بعد از دریافت شرف
طوف کعبه جانان رسیدن بحضور ساطع النور جناب شیخ
المشایخ الاعلام شیخ عبد الله یافعی و شرح آن بعد از تحمل رنجهای

گوناگون آنحضرت آن مسافت را بقدم توکل طی نموده بشرف روشنائی نور و نمای
کعبه مراد رسید و از زلال سرچشمه زمزم مقصود سیراب گردید و از جام فِیهِ آیَاتٌ
بَیِّنَات ابراهیم شراب نا اسرار قربت و الفت وَمَن دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا درکشید
و لباس باساس نَظَرًا اِلَی الکَعبَه درپوشید و خرقه هستی هر دو کون را از گردن برون
کرده که اَلدُّنیَا حَرَامٌ عَلَی اَهلِ الآخِرَةِ وَالآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَی اَهلِ الدُّنیَا خلیلانه روی

شوق بر دوشش انداخته عالمانه بین العلمین صفین عبور فرموده تا رغانه بر عرفات معرفت
بر آمده صوفیانه بصفای دل مروه عزیمت نمود دست بر حلقه توکل زد چون شرایط
طواف بتقدیم رسانید صحبت ایشان را با شیخ عبدالله یافعی اتفاق افتاد چون
بصحبت پرفیض شیخ عبدالله رسید او را مشغول بارشاد طالبان یافت لحظه توقف
نموده استماع سخنان جان بخشش کرد و از مضمون کلام بانظامش بر کیفیت احوالش اطلاع
یافته مجال بیرون شدن از صحبت شریفش مصلحت ندانسته دست در دامان صحبتش
زده فرمود که در ایام سیر و سلوک بعد از ملاقات صحبت سید محمد آفتابی چون شیخ
عبدالله یافعی بدیدیم هر جا احوال اهل حالی معلوم نمودیم او را چون قطره و خود را چون دریا
یافتم و چون بصحبت شیخ المحققین شیخ عبدالله یافعی رسیدم او را چون دریا و خود را
چون قطره دیدیم بعد از چند مجالس با یکدیگر صحبت داشتند روزی شیخ عبدالله
کتابی بر دست گرفته روی بجانب آن صف آرای میدان طریقت کرده گفت ای
مخدوم زاده این کتاب حدیثی است که از جد شما میدانند و بعضی موضوعیست جمع
آورده و در این کتاب ضبط نموده ایم بردارید و مطالعه نمائید تا هر حدیثی که بشما رسد
معلوم داشته باشید که صحیح است یا موضوعیست و حضرت ولایت منزلت
هفت سال در صحبت شیخ عبدالله یافعی مریدانه سلوک مینمود و وقتی چند شبانی
گوسفندان شیخ را هم میفرمود مقابل هفت سال صحبت حضرت موسی در خدمت
حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیهما السلام شعر شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند و در مدت مصاحبت هفت حج با شیخ عبد
الله کرد و بزبان ترجمان در آن اوقات این ابیات نظم فرمود قطعه

شیخ ما بود در حرم محرم
قطب وقت و یگانه عالم
از دمش مرده میشدی زنده
نفسش همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف
هفت دریا بنزد او شبنم
شرح اسما بذوق خوش خوانده
عارف اسم اعظم آن اعظم

بود سلطان اولیای جهان	روح قدسی ورا شده همدم
سینه اش بود مخزن اسرار	در دلش بود گنج حق مدغم
نعمت الله مرید حضرت اوست	شیخ عبدالله هست آن فافهم

در بیان حقیقت ترجمان بعد از دریافت صحبت حضور جناب شیخ عبدالله یافعی در ورود دار السلطنه سمرقند و کیفیت

آن اجمالاً بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر خیریت مآثر واقفان کار خانه آفرینش مخفی و مستتر نماناد که چون مدت هفت سال شاه نورالدین نعمة الله در مکه معظمه با شیخ عبدالله یافعی چنانچه سبق ذکر یافت صحبت داشت آنجناب را وداع نموده با توشه توکل قدم در وادی نهاد و بعد از طی منازل و مراحل دار السلطنه سمرقند را از یمن اقدام میمنت انجام رشک روضهٔ رضوان ساخت و چون خبر ورود آن ماه سپهر کرامت بحضرت خاقان گیتی ستان صاحبقرانی امیر کبیر جهان امیر تیمور پادشاه انار الله برهانه رسید از مخیم جهان بارگاه جاه و جلال یکی را بخدمت آنحضرت فرستاده پیغام داد که شما تشریف تشریف بجانب ما ارزانی فرمائید یا ما را بر سبیل زیارت بدریافت خدمت شما میباید رسید آنحضرت در جواب پیغام فرمود که ما و شما را بر حسب حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عمل میباید نمود و دیگر فرمود رحمت بر آن امیری که درویشی را حرمتش نماید باقی اختیار با شماست چون فرستاده مراجعت کرده جواب آنجناب را بخدمت خاقان جهان رسانید آن پادشاه سرافراز عزیمت دریافت صحبت حضرت کرامت منزلت نمود و بعد از شرف مجالست بمنزل همایون مراجعت کرده روز دیگر ترتیب ضیافت فرمود خوانهای ارباب تجمل و تکلف بجا حاضر گردانید آنحضرت را بآن ضیافت تکلیف نمود آنحضرت فرمود نظم

نعمة الله را اگر خواهی که مهمانی کنی	سفرهٔ گرد جهان سر تا بسر باید کشید
ور بلقمه همتش [illegible] مهمانی مختصر	چار دیواری هفت اقلیم در باید کشید

بمجلس پادشاهی تشریف برده پادشاه عالیجاه در اعزاز و اکرام و احترام آن
حضرت دقیقهٔ فروگذاشت نکرد و چون بمنزل مراجعت کرد روزی چند با اهل سمر
قند صحبت داشته از کثرت خلایق دلگیر گشته میل بر کوهستان سمرقند فرموده
گذارش بکوه مالکت راه واقع شده در جای زمستان که هیچ بشری را در منازل
آن کوه پر خطر یارای گذر نبود اربعینی داشت و هر شب بیرون افطار میفرمود
بر ضمایر مرآت نظایر دیده وران دور بین و رازداران مکامن الیقین که غیب
نمایان استار الهام و پرده کشایان اسرار بخاصرانه مخفی و مستور نماند که

آنحضرت

سه اربعین در آن زمستان دران کوه داشته و مغارهٔ دران مکان ترتیب داده که
گنجایش جلوس چهل کس داشت و تختی از قدیم الایام دران حوالی بود بعد از
اربعینات از روی جذبه پای بر گوشه آن تخت چنان زد که چهار انگشت فرو
رفت و تا اکنون نشان قدم آنحضرت دران سنگ باقی است

از درویشی صادق القول شنیدم که در حوالی ملک خطا با جماعتی
بقلهٔ کوهی رسیدیم که چهل فرسخ بر چهار طرف آبادانی نبود و در آن کوه مغاره بود
که بخط جلی بر در آن نوشته بود که این مغاره ایست که سید نعمة الله در اینجا اربعینی
داشته بدان ای عزیز ارشدک الله تعالی که دران اوقات که آن صف آرای میدان
طریقت در کوه سمرقند بعبادت پروردگار بیمانند اشتغال داشت جمعی کثیر از قوم
مغل دست ارادت بدامن آنحضرت زده رسم متابعت بجا می آوردند این خبر
در اطراف و جوانب انتشار یافته بعضی ارباب غرض حضرت خاقان صاحبقران
بر آن داشتند که آنجناب را از بودن ممالک ترکستان عذر خواهد تا بجائی
دیگر تشریف برده پادشاه عادل کس بخدمت شاه ولایت پناه فرستاد
پیغام فرموده که هر چند بجانب شما اعتقاد کلی هست اما مفسدان ما را بحال خود نخواهند
گذاشت اگر بولایت دیگر تشریف ببرند نیکوتر خواهد بود چون این پیغام بآنجناب

رسید این غزل برشته نظم انتظام داده فرستاد نزد سلطان نظم

برو ای پیر من بمال مناز — بیش ازاین سیم و زر بهم مگداز
تا کی آزار خلق میجوئی — مکن آزار ورنه بینی باز
در خماری و درد سر داری — با من مست کی شوی دمساز
سخنم ساقی است و روح افزا — نفسم مطربی است خوش آواز
ملک من عالمی است بی پایان — زان تو از ختاست تا شیراز
من بسلطان خویش می نازم — تو بتاج و بسریر خود مناز
نعمت الله پیر رندان است — گر مریدی به پیر خود پرداز

وازان مکان که مجاور بود نقل نموده روی براه آورد و در منزل خواجه زکریای باغی فرود آمده اتفاقا درهمان روز مزاج حضرت خاقانی از جادهٔ استقامت انحراف یافت و امراض مختلفه شامل حال شریفش گشت دانست که سبب آن ترک ادبی است که نسبت بخدام آنحضرت ولایت مرتبت واقع شده هم در آن ایام باکمال ضعف و نقاهت متوجه حضور سلطان المحققین گشته بعد از دریافت زیارت رسم عذرخواهی بجای آورد و از برکت و میامن دعای اجابت صحت یافته بمنزل همایون مراجعت فرمود نظم اولیا راهست قدرت از اله تیر جسته باز گردانند زراه مدتها آن مهر سپهر سیادت و کرامت در منزل خواجه زکریا بسر برده اربعینات بجای آورده و خوارق عادات بسیار بمردم هر دیار ظاهر و هویدا گردانید ازانجمله جمعی از تجار در کشتی نشسته از دریای عمان بولایتی میرفتند ناگاه سفینهٔ تمکن ایشان دریائی گشت مشرف بر غرق شدن گردیده همگی سکان دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته ازان گرداب نجات خواستند تیر دعای آن درماندگان بهدف اجابت رسیده دیدند که شخصی در روی آب پیدا گردیده عنان کشتی ایشان را گرفته بساحل نجات رسانید اهل کشتی شکر الهی بتقدیم رسانیده گفتند بحق آن خدائی که ترا وسیلهٔ نجات ما گردانید که احوال خود را بر ما عیان ساز

وبگو کیستی و منزل کجا داری و نامت چیست آنحضرت فرمود که لقب من نور الدین و نامم نعمة
الله و منزلم در دیار سمرقند در خانهٔ خواجه زکریای باغی بعد از چند وقت آن جماعت در میان
مکان و منزل خواجه زکریا بخدمت سرخیل اولیا رسیدند اموال و اسباب بسیار بر
سبیل نذر بنظر انور رسانیده جمعی در حلقهٔ مریدان انتظام یافتند فرقهٔ بدیار خود رفتند
آنحضرت ازان وجه در هفت فرسخی منزل خواجه زکریا خانقاه و باغی ساخته حاصل
آنرا بجهة فقرا و درویشان تعیین فرموده و قریهٔ تل حکه را خریده وقف خانقاه نمود

در بیان شرفیابی سر حلقهٔ عارفان سید نعمة الله ولی بزیارت ضامن ثامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا و رفتن بشهر هرات

شهید خاک خراسان امام طیب طاهر	علی موسی بن جعفر محمد باقر

آنکه درگاه رفیعش دین و دولت را در است
آستان کبریائیش آسمانی دیگر است

پایهٔ قدرش ز هفتم چرخ گردون برتر است	نردبان بام قصرش نه رواق اخضر است
خاکروب درگه او قیصر و اسکندر است	چرخ گردون پیش قدرش تودهٔ خاکستر است
روی مهر و مه ز خورشید جمالش انور است	مهر و مه را زان تفاخر بر کواکب درخور است
ذرهٔ مهرش ز ملک هر دو عالم بهتر است	قطرهٔ از جام فیضش زمزم است و کوثر است
زایر درگاه او را گرد کویش چون زر است	مس جان را خاک راهش کیمیای احمر است
منکر ار باور ندارد مخلصان را باور است	آن حدیثی کز یقین فرموده پیغمبر است
آنکه یکطوف حریمش هفت حج اکبر است	قبلهٔ هشتم علی موسی رضا ابن جعفر است

وبعد از آنکه شرایط طواف بتقدیم رسانید مدت اربعین بسر برده ازان مقام شریف
متوجه شهر هرات شد و چون بدان خطه رسید در محلهٔ سید حسینی سادات نزول نمود
اما مدتی بود که سید حسین ودیعت حیات را بقابض ارواح سپرده در متنزهات جنان
سیر سفر نمود با اصحاب چنین وصیت کرده بود که چون سید نعمة الله نام از سلسلهٔ
سادات در تاریخ هفتصد و نود هجرت باین منزل رسد صبیه زاده که صبیهٔ سید حمزه

دستار بند است بطلبید تسلیم نمائید که اول امانتی است از آنجناب نزد ما در وقتی که سن شریف آنجناب بر شصت سالگی و تاریخ هجری هفتصد و نود بود در محله سید حسینی در شهر هرات نزول فرمود و جمعی درویشان را فرستاد و آن بلقیس اوج سعادت و عصمت را خواستگاری نموده در عقد ازدواج درآورد و روزی چند توقف فرمود و باز اراده سفر فرمود نظم چون درآمد شاه در ملک هرات خلق آنجا یافتند از نو حیات بدان دران شهر شریف خوب فال مدت عمر عزیزش شصت سال بعد از وداع اهل حال و گوشه نشینان از هرات متوجه مرغاب شد و دران موضع قریب بیک سال توقف کرده باغی طرح انداخت و از آنجا متوجه کوهستان کرمان گردید بعد از ورود دران خطه مدت هفت سال اقامت فرمود و در آنجا شاه برهان الدین خلیل الله از کتم عدم قدم بعرصه عالم نهاده جمال باکمال باهل عالم و والد بزرگوارش یعنی شاه باز عالم لاهوت تاریخ تولد فرزند ارجمند را درین قطعه بیان فرموده

بیت
از قضای خدای عز و جل — حی قیوم قادر سبحان
نیم ساعت گذشته بود از روز — روز آدینه در مه شعبان
یازدهم بود ماه وقت شریف — ماه در حوت مهر در میزان
نود و پنج و هفتصد از سال — رفته در کوهستان که ناگاهان
میر برهان الدین خلیل الله — آمد از غیب بنده را مهمان
کسب او باد علم ربانی — حاصلش باد عمر جاویدان

و این غزل از جمله اشعاری است که در باب فرزند سعادتمند فرموده اند

ای نور روی تو روشن دو چشم جان من — ای خلیل الله من وی حجت و برهان من
شمع بزم جان من از نور رویت روشن است — باد روشن دایما چشم و چراغ جان من
در نظر نقش خیال روی تو دارم مدام — ای دل و دلدار من وی جان وی جانان من
مجلس عشق است من میگویمت از جان دعا — گوش کن تا بشنوی ای میر سرمستان من
مدت هفتاد سال از عمر من بگذشته است — حاصل عمرم توئی ای عمر جاویدان من

بی رضای من نبودی جان من در هیچ حال یادگار نعمت الله قرة العین رسول	یک سخن هرگز نفرمودی تو بی فرمان من نور طه آل یسین سایهٔ سلطان من

درکوهبنان بسی درویشان از اطراف بلاد ایران بقصد ملازمت آن همای اوج ملکوت آمده دست مریدی بدامن متابعتش زده حلقه فرمان برداری درگوش جان کشیدند از انجمله مولانا سعدالدین علی و سید نظام الدین احمد که مدرس و فقیه شیراز بود از شیراز بخدمت آنحضرت آمده التماس بیعت و تلقین ذکر نمود آنحضرت آیه بیعت برایشان خواند و تلقین ذکر باین کیفیت فرمود که بهر دو زانو متوجه قبله نشیند وکف دست بر روی ران راست و زانوی چپ نهاده باشد وکف دست چپ ساق دست راست گرفته ذکر گویند و حرکت از جانب قلب که طرف چپ است بجانب راست کنند لا گفته شود و از جانب راست رجوع کنند اله گفته شود و هم از جانب راست رجوع کنند و سر بالا آرند الا گفته شود و سر زیر آرند میل بجانب راست تا بمحاذی قلب رسد الله گفته شود و در نفس هرچند توانند مکث چون همه اوست غیر او کس نیست گفته ام لا اله الا الله لاجرم سید وجود خودم نعمت اللهم وز خود آگاه و آنحضرت امیر زین الدین علی را گفتند که جای شما هند خواهد بود و محل سکنای امیر نظام الدین احمد شیراز مآل هر دو همان شد. شعر ای ذات تو را یافته نیات ضمایر یکسر بتوان خفیه باطن شده ظاهر و چون مدت مجاوران حضرت در کوهبنان بهفت رسید آنگاه متوجه بدار العباد یزد شد سادات و قضات و اکابر و اهالی لوازم استقبال بجای آورده طریقه اخلاص و مریدی مرعی داشتند و پس از گذشتن چند روز آنحضرت بموضع تفت که نشان از جنت است تشریف آورد طرح خانقاه مبارک انداختند و معماران و بنایان را بکار باز داشته سایه وصول بفرق اهالی ابرقوه انداختند و در منزل بابا حاجی شیرازی نزول اجلال فرمودند و در آنوقت موسم بهار بود و درخت سیبی در آن باغچه بود که بهار و شکوفه نکرده بود آنحضرت

فرمود که عجب است که این درخت شکوفه ندارد حاضران گفتند روزی این درخت
بیا با حاجی گفت که بواسطه سیب بسیار که هرساله میدهم هرکه بسایه من می آید آسیبی
بمن میرساند بابا حاجی گفت که دیگر سیب میاور و آسیب مکش شعر

بید باری فارغ است از سنگ هر کرد آمدنی ❊ سنگ تا املان خورد شاخی که دارد میوه

آنحضرت چون آن سخنان را شنید آن درخت را گفت که ای درخت سیب فرد

هر کجا سیبی است بی آسیب نیست ❊ سیب بی آسیب از بوستان ما است

و درخت سیب را در بغل گرفته فرمود که هر سال بار بده فی الحال درخت بجوش
درآمده بهار کرد چندان سیب آورد که مردمان تعجب کردند و مدتهای مدید آن درخت
هر سال سیب می آورد بعد از چند روز آن سلاله دودمان رسالت در حوالی آسیا
طرح باغی انداخته عمارتی نیکو درمیان باغ ساخت و حصاره کاشی کرده بخط جلی در
آن نقش فرمود که شِفَاءُ الْقُلُوبِ لِقَاءُ الْمَحْبُوبِ و باز بموضع تفت بازگشت
نموده چندان توقف نمود تا عمارت خانقاه باتمام رسید و خادم و فراش و
غیره خدمه تعین کرده باصل شهر یزد مراجعت نمود و از راه بافق متوجه کوبنان شد
چون بمنزل چاه قادر که درمابین بافق و یزد هست و اکنون بچاه خادر مشهور است
رسید کاروانی دید که در آنجا رحل اقامت گسترده داعیه حرکت دارند و جمعی از
قاطعان طریق که درکمین بوده فرصت یافته در قافله تاخته و تمامی تجار و غیره را دست
بسته متوجه آنجناب شدند آنحضرت را نیز بقید آوردند حضرت ولایت منقبت از
روی غضب بجانب ایشان نگاه کرد حرکت از دست و پای دزدان رفته دستهای
اهل قافله گشاده گشت اهل قافله دزدان را بسته بخدمت آنحضرت آوردند
جناب کرامت دستگاه از روی مرحمت قاطعان طریق را نصیحت ارشاد
نمود از آن فعل قبیح توبه داد و بگشودن دستهای ایشان اشارت فرمود اهل قافله بسلامت
از آن منزل گذشته آنحضرت بقصبه بافق تشریف ارزانی فرمود و بعد از دریافت
شرف و زیارت امام زاده واجب التعظیم و التکریم امام زاده عبدالله بر در مزار منور لحظه

جلوس نموده خدام آن آستان طبق خرما بخدمت آورده آن شجرهٔ بوستان سیادت پنج عدد خرما تناول کرده هستهٔ آنها را دور خود فرو کرد بزمین و بقدرت کاملهٔ یزدانی پنج درخت خرما بطریق پنج انگشت نزدیک بیکدیگر سبز شده بارور گردید مؤلف همین رساله مرقوم ساخته که تا زمان تالیف کتاب هر پنج درخت هر ساله خرما می کند و مسافرین و مجاورین بجهت شفای امراض تناول نمود و باطراف بلاد می برند والله علیم بحقیقة الحال شعر

گر نخل محبت رطب عشق نخورده است | از عمر گرامی چه تمتع بود او را

و از قصبهٔ بافق بکوهبنان تشریف آورد فرمود

اگر گنجی طلبکاری که در ویرانه یابی | بیا و نعمة الله را بشهر کوهبنان بنگر

در بیان توجه آفتاب عالمتاب عرفان ببرج دار الامان کرمان

فروغ تفصیل این حکایت از مطلع صفحات رسالهٔ ولایت مانند خورشید تابنده بر این اوراق میتابد که حضرت ولایت مرتبت با فرزند ارجمند شاهزاده برهان الدین خلیل الله و اهل بیت متوجه کرمان شدند و بمکاشفه دریافته بود که کرمان زمین در احاطهٔ شیخ نور الدین خوارزمی است درویشی را با تحفهٔ لایقه نزد شیخ فرستاد چون درویش بمجلس شیخ رسید و تحفه را گذرانید و مطلب شاه را بیان نمود شیخ از دریافت مرتبهٔ آنجناب متغیر گردید و بمکاشفه فرو رفت و انتهای سیر آنحضرت را در آسمان چهارم یافت فرمود دانستم مدعای ایشان را که چیست آمده اند که کرمان را از ما باز ستانند نعمة الله آفتاب رتبه اند و آفتاب را آسمان چهارم منزل است مرا مضایقه با ایشان نیست و عارف رسیده بگو که کرمان را بشما گذاشت نظم بیا بیا که مرا با تو نسبت جان است بیا بیا که مرا با تو راز پنهان است منقول است که قبل از توجه آنجناب بکرمان درویشی از درویشان در واقعه دید که مجمع اولیای کرمان بربالای تلی که در میان آستانه ماهان النگر قطب الدین السلام است جمع آمده بودند و با یکدیگر میگفتند که عنقریب آفتابی از برج نبوت و ولایت برآمده بر کرمان و توابع خصو

آن سرزمین خواهد تافت وهمچون ستاره به پرتو آن نور محو خواهم گشت فرد

مه کسب نور از رخ خوب تو می کند | گر نیست پرتوی ز رخت آفتاب چیست

القصه بعد از رسیدن جواب شیخ نور الدین خوارزمی بحضرت ولایت رتبت خطه کرمان بنور طلعت جهان آرا بیاراست و منزل در حوالی بقعه شیخ الدین داود فرمود هم دران ایام خانه عالی بروسع همت خود دران محل طرح انداخت و بعد از آنکه عمارات باتمام رسید شاهزاده خلیل الله و اهل بیت را از کوبنان طلب فرمود و پس از چند وقت که در اطراف کرمان سیر سفر مود کذار آن آفتاب اوج عرفان بسر اسیای ماهان بر پیره زالی سعادت دیدار را دریافته سفره نان و قدح ماست نزد آنحضرت آورد و چندان اظهار اخلاص نمود که آن درة التاج ولایت راغب ببودن ماهان گشت و درهمان مکان طرح خانقاه خیرآباد و باغ خلوت و باغ مشهد انداخته در نهایت زودی باتمام رسانید و گاهی در کرمان و بعضی اوقات در ماهان بوده بعبادت خالق انس جان قیام مینمود و صوفیان موصوف بصفات حمیده و درویشان دردنوشان پروانه وار گرد شمع جمالش نقد جان نثار میساختند و خواص و عام هر دیار از صغار و کبار خود را باستان آنجناب میرسانیدند سرمستان جام وصال از جی معانی باین مقال مترنم بودند غزل درخرابات فنا جام بقا داریم ما

خوش بقای جاودانی آنکه ما داریم ما	کشته عشقیم و جان درکار جانان کرده ایم
این حیات لایزالی خون بهبا داریم ما	در طریق عاشقی عمری است تا ره میرویم

رهبری چون نعمت الله رهنما داریم ما

دربیان توجه جناب مستطاب ولایت مآب از دارالامان کرمان بدارالعلم شیراز

بر هوشمندان سخن شناس مخفی نخواهد بود که روزی حضرت ولایت منقبت از خلوت باغ ماهان بیرون آمده فرمود وقت آن آمد که پروازی کنیم و زکرمان عزم شیراز می کنیم با بعضی از درویشان متوجه کرمان شده از آنجا عزیمت شیراز نمود چون بسر بند امیر رسید رفیقان هر یک از استحکام آن بند سختی میگفتند

آنجناب از مقدمه بنا نهادن و از ولایت امیر مشکل گشا که در آن بند بظهور رسیده بود خبر داده فرمود که درویشان همه در زمان بستن این بند ختی بدست بنا داده اند و بعد از طی مراحل چون بحوالی شیراز رسید سادات عالی درجات و علمای ذوی العز و الاحترام و سایر خواص و عوام استقبال نموده حضرت سید شریف نیز طریقهٔ استقبال بجای آورده در وقت ملاقات سید با حضرت شاه باران رحمت یزدانی ریزان بود و در حین معانقه سید شریف فرمود نعمة الله در بر رحمت الله بر سر در همینکه تکبیرات الله اکبر رسیده جناب ولایت قباب فرمود

شعر

نعمت الله رهبر شیرازیان همراه او
عارفانه بر سر الله اکبر میرود

پس از نزول چون روز جمعه در رسید در مسجد جامع بجهة ادای نماز جمعه جمعی عظیم دست داده حافظ رازی که صدر سلطان اسکندر والی شیراز و شاگرد سید شریف بود و نمود تا سجادهٔ سید شریف را در دست راست حاکم که امامت نماز میکرد و سجادهٔ حضرت کرامت منزلت را بجانب چپ انداختند همینکه آنحضرت قدم در مسجد گذارد مجموع خلایق بارادهٔ دست بوس و پای بوس آنجناب متوجه استقبال شده بهجوم مردمان بحدی رسید که نزدیک بود که سید شریف در زیر دست و پای مردم هلاک شود نظر سلطان اولیا بر سید شریف استاد خود متوجه گشت و دست سید را گرفته از میان خلایق بیرون آورد چون بمکان سجاده رسیدند سید شریف سجادهٔ خود را برچیده در عقب سجادهٔ آنجناب انداختند و فرمودند که اگر نعمة الله دست شریف را نمیگرفتند در زیر قدوم خلایق هلاک گردیدی و راوی تذکره مرقوم نموده که قریب سی هزار کس از خواص و عوام در شیراز دست بیعت بآنجناب دادند در آن ایام درویش فخر الدین نامی که در سلسلهٔ نقش بندیه داخل بود دست ارادت بدامن خواجه عبد الله امامی اصفهانی که رخصت ارشاد از سلسلهٔ نقش بندیه داشت زده و سالها شده بود که مشکلی در خاطر داشت اتفاق بمجلس شاه نعمت الله رسیده فی الحال آن مشکل در نظر اول بر او حل شد و کسوت نقش بندیه را از تن برآورده کسوت شاه در آمد و بعد از چندی با خواجه عبد الله امامی ملاقات نموده خواجه عبد الله درویش را گفت که بوی غیر از تو می آید

نزدیک ما میاو متغیر گردیده با خود قرار داد که علی الصباح بمجلس شاه رفته از مباحثه علوم مبحثی درمیان می آورم تا احوال من بر او ظاهر گردد و مسئله چند اختیار کرده چون روز دیگر شد بمجلس آنجناب حاضر شد در آنوقت حضرت حقایق پناه نکته از حقایق و معارف بیان میفرمود و قاعده آن بود که هر گاه آنحضرت متکلم میشد دیگری را یارای سخن گفتن نبود خواجه عبدالله امامی تحمل نکرده که کلام آنجناب باتمام رسد کلمهٔ از کلمات علوم آغاز کرد اما هرچند خواست که بیان نماید زبانش بسته گشته نتوانست گفت شرمنده و حیران مانده در مقام معذرت درآمده مریدی آنجناب را اختیار نموده بشرف پوشیدن کسوت سرافراز گردید و جناب ولایت قباب متوجه او شده فرمود بیت بی تکلف نعمت الله را بجوی وز خیال نقش بندان درگذر بالجمله حضرت شاه مخلصان شیراز را وداع نمود متوجه کرمان شدند و تا مدت بیست و پنجسال گاهی در شهر کرمان و گاهی در آستان ماهان بسر برده بارشاد طالبان بسر می برد و التفات میفرمود مرویست که حسب الالتماس مولانا سعدالدین محمد پیر و مولانا جلال دوانی حضرت ولایت منقبت آب دهان مبارک در دهان مولانا جلال الدین انداخته لاجرم او را بر علماء ترقی و تقدم روی نمود و در مدت مجاورت ماهان وقتی بجانب کوه بیغان رفته سه روز توقف فرمود خادمان در این سه روز هر وقت غذا بجهت معلم شاهزاده خلیل الله می بردند آش رشته میبردند معلم را این رباعی بخواطر رسید اما ننوشت و بگوش احدی نرسانید

رباعی تا چند من این خمیر بسر رشته خورم	وین آرد باب اندر آغشته خورم
یکبار چو باب زن کبابم غرسی	من شمع نیم که روز و شب رشته خورم

چون حضرت کرامت پناه از سیر بازگشت بشاهزاده خلیل الله فرمود که معلم شما از رشتا گله نموده و مولانا را طلب کرده فرمود آن رباعی که گفته بخوان مولانا خواند و بانعام و خلعت و الطاف نوازش یافت مؤذنی در شیراز بانگ خفتن میگفت بعد از بانگ این غزل که از نتایج طبع شریف حضرت ولایت منقبت بود خواند نظم

غم مخور یارا که غمخوارت منم	این جهان و آن جهان یارت منم

در سر بازار ملکت کاینات | اول آخر حضر بدارت منم
رو بدانه وحانه درد من آر | چون شفای جان بیمارت منم
کو بدوزخ میکشندت خوش برو | چونکه در آتش نگهدارت منم
ور بجنت میروی بیا مرو | چون فروغ باغ گلزارت منم
چند روزی هر کجا خواهی برو | بازگشت آخر کارت منم
هاتفی از غیب میند او این ندا | نعمت اللها طلب کارت منم

آنحضرت در ماهان استماع این غزل که آن درویش در شیراز میخواند کرده خوش وقت گردید و بعضی از درویشان اظهار نمود که درویش ما در شیراز این غزل میخواند در همان شب آن درویش در شیراز آن حضرت را در واقعه دید که آنحضرت او را تحسین فرمود درویش از خواب بیدار گشته روانه آستانهٔ ماهان گردید و دست در دامن بیعت و مریدی آنحضرت زده بعد از رخصت متوجه بشیراز گردید

در احوال خیر مآل بابا حاجی نظام الدین و رفتن بکرمان از کیچ و مکران و شرفیابی حضور باهر النور نور صدقه عرفان و نور حدیقهٔ سید آخر الزمان

من کلام آنحضرت ولایت منقبت است نور الله مضجعه

ای عاشقان ای عاشقان من پر ابر یا لم | ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا کنم
ای طالبان ای طالبان کحال ملکت حکمتم | من کور مادر زاد را در یکنظر بینا کنم
کر نفس بدفعلی کند کوشش بالم در نفس | ور عقل در دسر دهد حالی ورا رسوا کنم
من رندگوی حیدرم سرمست جام وحدتم | زان در خرابات آمدم تا سیکد و غوغا کنم
پروانه شمعش منم جمعیت جمعش منم | چون بلبل اندر گلستان از عشق او دعوی کنم

آمد ندا از لامکان ای سید آخر زمان
پنهان شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنم

منقول است که بابا یحیی از جانب کیچ و مکران باعساکر خود بجانب کرمان روان گردید

که از حاکم کرمان لشکر گرفته از جماعتی که از متابعت او بیرون رفته اند انتقام کشد چون به حوالی ماهان رسید حضرت شاه در باغ چهار طاق در خلوت انزوا درویشی را بر در خلوت طلبیده فرمود که بعضی سواران از راه آستانه می آیند برو بر سر راه ایشان و در میان سواران ایشان سواری که فلان اسب نشسته و فلان رنگ لباس پوشیده با او بگو که نعمة الله ترا می طلبد درویش رفته پیغام رسانید آن سوار با تفاق درویش بدر باغ آمده آنحضرت از خلوت بیرون آمده آن سوار را تنگ در بغل گرفته چون دست از او باز داشت آن سوار بیهوش گردیده آنحضرت باندرون خلوت رجوع فرمود و او سه روز و سه شب بیهوش و بی شعور بود بعد از سه روز که بهوش باز آمد سواران خود را طلبیده لباس از بدن بیرون کرده نزد ایشان انداخت و گفت هر چه از مال من نزد هر یکست از شما هست بخشیدم بکلی سپاه خود را رخصت داد و خرقهٔ درویشی بعاریت گرفته در پوشید و در خدمت آنحضرت مجاور گردید و بعد از آن حضرت ولایت رتبت از خلوت بیرون آمده او را بشرف توبه و تلقین ذکر و پوشیدن کسوت و تاج فقر سرافراز نمود و بمنصب خلیفة الخلفائی سلسلهٔ خود را با و رجوع نمود و دیگر بابا محمد بغدادی است که از جمله سلاطین بغداد بود چون بخدمت آنحضرت رسید از سلطنت درگذشت و رتبهٔ محرمیت یافت و چنان مرتبه یافت که روزی در خدمت حضرت شاه نشسته بود تاج خود را از سر برداشته بر یک تیمهٔ سر نهاد فی الحال طوفانی پدید آمده چنانکه حاضران در تعجب ماندند آنحضرت با و گفتند که تاج را درست بر سر بگذار چون تاج را درست بر سر نهاد آن طوفان برطرف گشت بر ضمیر منیر هوشمندان مخفی نماند که دوازده هزار سید صحیح النسب بشرف بیعت آنحضرت رسیده اند و از شیخ و شاب هفت اقلیم از احاطهٔ تعداد بیرون است چنانچه بر زبان گوهربیان آنحضرت گذشته بیت نعمت اللهیم و در اقلیم عالم مهروار بر در و دیوار بام خاص و عام افتاده ایم بر پیشگاه خاطر اصحاب مجد و معالی پوشیده نماند که اگر کمیت خوشخرام قلم پای در دایرهٔ تفصیل مجموع احوال آنحضرت ولایت مرتبت

گذارد آئینه سخن بطول انجامد لاجرم در اختصار کوشیده بمقتضی خیر الکلام ما قل ودل عمل نموده ببعضی از واقعات را بعرض میرساند که در مدت لبست وچند سال که حضرت غوث درگاه آله شاه نور الدین نعمة الله در کرمان وماهان تشریف داشتند وبر مسند ارشاد متمکن بودند هر روز قافله هر شب زمرهٔ بالب خشک ودیده تر باامیدواری اینمضمون که از درگاه آنجناب است نظم نامراد از در ما باز نگردید کسی در میخانه ما قبله حاجات بود بملازمت آنحضرت میرسیدند وآن دریای جود وکرم نسبت بر هرکس انعامی واکرامی وارشادی میفرمود چنانچه خود فرموده اند شعر بیا از نعمة الله جو نوالی را که میجوئی که کام دل نزده یابی تو اگر جستجو باشد وفرقهٔ مجاورت آستانه وخدمت اختیار نموده زمرهٔ بعد از برآن مقصود خود میرفتند وآنجناب اکثر اوقات در خلوت لعبادت مشغول بوده در هر روز در وقت چاشت وپیشین لحظهٔ از خلوت جهت ارشاد طالبان بمجلس عام می آمدند اما احدی را یارای آن نبود که بی آنکه آنحضرت چیزی از آن پرسد متکلم گردد وکلام آنولایت منزلت بتانی دستور ومشتمل بر حقایق ودقایق ومستشهدات از قرآن وحدیث وکلام اکابر از نظم ونثر ورعایت بلاغت وفصاحت مینمود باتصانیف دیگران تفاوتی نداشت نظم

زبانی چو آتش بیانی چو آب	عیانی که میکرد دفع حجاب
دل مرده جان یافتی از دمش	زجان معتقد عالم و آدمش
از او یکنظر در سلوک یقین	مقابل بدی با چهل اربعین

خلایق هفت اقلیم وطالبان اهل حال واحوال مستقیم آوازه کرامت وخوارق عادت آن کاشف رموز وعلم الآدم الاسماء شنیده خود را بسعادت دیدار وخدمتش میرسانیدند واز خرمن فیض الطافش مستفیض میگشتند وسلاطین آفاق واکابر هر دیار تحفهای لایق ونذورات بخدمت خدامش میفرستادند چنانچه وقتی از اوقات دوستان باخلاص که در بلاد هندوستان بودند تحفها ونذرها بخدمت آنحضرت فرستادند حاکم کرمان که از جانب خاقان مغفور سلطان شاهرخ فرمان فرمای آنجا

بود اندیشه‌مند گشته که اگر دست از تمنای آن بردارد شاید پادشاه از او بازخواست
کند و اگر از خادمان ولایت قباب طلب نماید بخواطر آنحضرت خواهد رسید و تمنای
واقعی آن مبلغ هشتاد تومان کپکی میشد الامر حقیقت حال بعرض پادشاه جهان
شاهرخ سلطان رسانید خاقان مغفور متردد گشت که آن وجه را بازیافت یا
معاف دارد در این باب با مهد علیا گوهرشاد آغا که عاقله زنان و ملکه جهان و حرم
محترمش بود قرعه مشورت در میان انداخت مهد علیا فرمود که ای پادشاه صاحب
جاه از آن اندیشه نمای که تا دامن آخر الزمان مردمان مذکور سازند که سلاطین
هند آن مقدار تحفه بجهة سید فرستادند که خاقان ما از سر تمنای آن نتوانست گذشت
چون پادشاه این سخن بشنید فرمانی باسم حاکم کرمان فرستاد که طلب تمنا ننماید
و همچنین بعد از آن سلاطین هند دیگر بار تحفه از سابق لایق‌تر و بسیارتر بخدمت
آنحضرت فرستادند آورنده آنها را اندر میان رودخانه برابر خانقاه گذاشتا
چون حضرت شاه در خلوت بود احدی را یارای آن نبود که بعرض رسانند بعد
از سه روز آنحضرت از خلوت بیرون آمده نظرش بر آنها افتاد احوال پرسید حقیقت
آن را عرض کردند قیمت تحفها و ارمغان که خراج اقلیمی میشد مذکور ساختند حضرت
ولایت منزلت فرمود آنها را سه حصه کردند موافق و گفت یکحصه بحضرت
خاقانی میرزا شاهرخ دهید که لشکر او بسیار است صرف لشکر نماید و حصه دیگر
بخلیل الله دهید که او جاه دوست میدارد و حصه سیم صرف اخراجات ماهان
نمایند و یک ذرع کرباس که روی بارها بود برداشت و فرمود از اینها عرق خشک کنند

در بیان افول و غروب نیر اعظم و رحلت سر حلقه عارفان معظم از جهان بسر البستان جنان و رسیدن جان بجانان و شرح آن

بر ضمیر مهر تاثیر طالبان مطالب و اخبار عترت نبویه و خواطر آفتاب تنویر سالکان
مسالک آثار شریعت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوات و التحیات مخفی و

محتجب نماند که چون سن شریف آنحضرت بیکصد و چهار سال بر حسب تقدیر پادشاه قدیر رحلت آنحضرت ولایت منقبت ازاین خاکدان محنت بریاض جنت نزدیک گردید روز دوشنبه که دوشنبهی دیگر توجه بجانب جنات تجری من تحتها الانهار مینمودند طوطی طبع شکرفشانش بنظم این ابیات لطافت آیات گویا گشت

بسراپردهٔ میخانه روان خواهم شد	بخموشی متکلف گهرافشان خواهم شد
بخرابات فنا رخت لقا خواهم برد	ترک خود کرده بی نام ونشان خواهم شد
ما چو موجیم دراین بحر پدید آمده ایم	یکدمی همدم ما شو که نهان خواهم شد

نعمة الله چه خیالی که تو بینی در خواب
در چنین نیست دران هفته چنان خواهم شد

ودو سه روز قبل از رحلت نیز این غزل را فرموده اند

عاقبت سید ما سوی جنان خواهد شد	بسراپردهٔ میخانه روان خواهد شد
آفتابی است که از مشرق جان میتابد	گرچه از دیدهٔ احباب نهان خواهد شد
عین ما آب حیات است و حیاتش خوانند	زود بینند که بی نام ونشان خواهد شد

صحبت سید سرمست غنیمت میدان
که درین یکدو سه روزه زجهان خواهد شد

آنگاه آن سرور دودمان امامت خلفا درویشان ومخلصان را طلب داشته ومنصب ولایت عهد وارشاد طوائف عباد را بولد ارشد خود شاه خلیل الله تفویض فرمود وگفت مارا بدرگاه حی قیوم میباید رفت آنکه مارا غسل دهد از اولاد و کسیکه بر ما نماز گذارد از اقطاب خواهد بود چون دو روز گذشت روز پنجشنبه بیست ودوم شهر رجب المرجب سنه اربع وثلاثین وثمان مایه دررسید کلمه طیبه شهادتین بر زبان عرفان بیان جاری ساخته طایر روح پرفتوحش به جانب حظایر قدس پرواز نمود از وقوع این حادثه هایله نایره حزن والم در کانون درون اشرف بنی آدم تافت واز حدوث این وقوع فزع اکبر در عالم اصغر سمت

ظهور یافته مریدان و خلفای آنحضرت بجای اشک خون از دیده و دل کشودند درویشان
سلسله و اصحاب هدایت از غایت اندوه در خاک و خون دیدهٔ خود غلطان بودند صعوبت
آن مصیبت نه بمثابه بود که قلم و زبان بکیفیت تحقیق آن تواند پرداخت و شدت آن رزیه
و تعزیت نه آن مرتبه داشت که زبان بیان شرح آنرا در این اوراق مبین تواند ساخت
چون زمانی از رحلت آن هادی کمالات انسانی گذشت بابا حاجی نظام الدین
کیچی خلیفة الخلفای سلسلهٔ نعمت اللهی بود در آنوقت در اقلید توابع ابرقوه میبود
بطی الارض حاضر گردید و بلوازم آداب و سنن بغسل آنحضرت قیام نمود بعد از آن
محفهٔ آنحضرت را بمسجد جامع کرمان برده سادات و علما منتظر بودند که آیا سعادت
امامت نماز از کدام سعادتمند خواهد بود ناگاه امیر شمس الدین محمد ابراهیم بمی از
بم آمده و با کسی متکلم نگردیده در پیش ایستاده و بر آن جنازهٔ مغفرت اندازه نماز گذارد
و آنگاه تابوت مغفور را بماهان برده در خانقاه مقدس که حال مطاف اکابر آفاق است
بخاک سپردند مشهد آل محمد روضه رضوان بود   این چنین خوش مشهدی در خطهٔ ماهان بود

نعمة الله را زیارت کن که تا یابی مراد	زانکه قبرش قبلهٔ حاجات مرد و زن بود

از غرایب واقعات آنکه مولود عاقبت محمود آن سرخیل ارباب شهود در روز پنجشنبه
بیست و دوم شهر رجب المرجب سنهٔ ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاده بعد
از آنکه صد و چهار سال درین دار پرملال بسر برده و در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر
رجب المرجب سنهٔ اربع و ثلثین و ثمان مائه بسر البستان جنان خرامید و هر یکی
از مریدان و دوستان با اخلاص تاریخ وفات آنجناب بنوعی یافته یکی بهشت
منزل و دیگری جنت الفردوس و دیگری عارف باسرار وجود و شاه تاج الدین
حسن داعی چنین بر رشتهٔ نظم کشیده و چنین فرموده است   نظم

شاه شاهان نعمة الله ولی سلطان جود	مقتدای سالکان و اولیا قطب وجود
در رجب شد جانب فردوس اعلی روح او	سال تاریخش از آن رو جنت الفردوس بود

و مولانا کمال الدین نصر الدین مولانا خلیل الله ابرقوهی چنین بر لوح سالکان نوشته

آنکه او در عالم توحید و عرفان فرد بود — سید السادات قطب عالم و سلطان جود
شاهباز عالم و توحید و فخر اولیا — مظهر نور تجلی حضرت او بی دود
هادی خلق خدا در وادی فقر و فنا — معدن علم و حقایق منبع کشف شهود
شاه عالم نعمت الله ولی نقد علی — نور دین حق بروح او ز حق بادا درود
آنکه همچون او کسی عارف باسرار وجود — در زمان او و پیش از او و بعد از او نبود

در رجب شد جانب دار البقا ازین سرا
سال تاریخش شده عارف باسرار وجود

بر ضمایر هوشمندان آگاه و باریک بینان عالم انتباه پوشیده و پنهان نخواهد بود که افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین بسیاری از خوارق عادات آن نیر سپهر سعادت و سروری را مرقوم و مسطور کردانید بمسامع دور و نزدیک رسانیده اند مسود این صحایف بعضی از آنها را در مقام خود تحریر نموده حالا همین دو نقل که یکی صاحب مجالس المؤمنین بر صفحه بیان نگاشته که در آن وقت که دست عنایت آورده و یکی دیگر مولانا بابا حاجی نعمة اللهی بیان کرده اکتفا مینماید بدان ایعزیز که صاحب مجالس المؤمنین بر صفحه بیان نگاشته که در آنوقت که دست عنایت ازلی ابواب ولایت لمیزلی بر روی روزگار سعادت آثار المظهر الطاف اللهی برکشود خاقان مغفور سلطان شاهرخ که پادشاه اکثر جهان بود نسبت بآنحضرت در مقام امتحان برآمد زیرا که بعرض او رسانیده بودند که آنجناب فرموده گر شود خوان دو عالم مالامال کی خورد مرد خدا الا حلال بنابران جناب ولایت مآب را تکلیف بمنزل خود بجهة ضیافت فرمود خوان سالار را امر فرمود تا برهٔ بعنف و تعدی از شخصی گرفته بجهة سید طعامی ترتیب نماید خوان سالار برهٔ از عورتی عاجزه بظلم گرفته بمطبخ رسانید و بعد از ورود آن سلطان ولایت و کرامت طعامی ترتیب داده در وقت کشیدن شیلان سلطانی بمجلس حاضر ساخته آنجناب با پادشاه از طعامی که از گوشت برهٔ عاجزه

تناول نمود پادشاه از حضرت کرامت دستگاه سؤال کرد که شما میفرمودید که کل
خورد مرد خدا الا حلال و گوشت این طعام از بره ایست که از عاجزه گرفته اند
و کیفیت را از ابتداء الی انتها بیان نمود سلطان طریقت فرمود که بهتر از این
تحقیق باید کرد بفرمان سلطان ضعیفه صاحب بره را حاضر ساختند و از
او پرسیدند که این بره را از کجا آوردی و بکجا میبردی پیره زن گفت عورتی هستم
بیوه و رمه گوسفندی از شهر بم رسیده و پسری دارم که درین هفته گوسفندی چند
بسرخس برده و خبرهای ملال انگیز در باب او می شنیدم در این حال مذکور شد که سید
نعمت الله از طرف کرمان روی باین سمت آورده و ولی عهد است این بره را نذر
کردم که فرزندم بسلامت بیاید بخدمت سید رسانم اتفاقا فرزندم بسلامت
آمد خواستم که بعهد خود وفا کنم بره را بر پشت گرفتم و اراده خدمت سید کردم
خوانسالار پادشاه بظلم و ستم بره را از من گرفته چندانکه تضرع نمودم بجائی نرسید
پادشاه سخنان او را شنید دانست که حق سبحانه و تعالی باطن او را از حرام
و شبهه محفوظ میدارد و عذر آنحضرت را خواسته دیگر گرد امتحان نگردید
منقول است که آنچه در رساله بابا حاجی نعمت اللهی مسطور است که در
آن زمان که کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمت الله ولی در ماهان بارشاد عباد
الله اشتغال داشت و سلاطین آفاق و اکابر اطراف نذورات و هدایا
بخدمت خادمانش میفرستادند یکی از ناقصان آن دوران بخاطر رسید
که این همه طلا آلات و امتعه نفیسه که بجهة انتخاب از تمامی بلاد ایران و توران
و هند و روم می آید البته در سرکار او خزانها بهم رسیده باشد و نمیتواند بود که
کسی با جمع چنین اسباب از آتش تصرف غرور نفسی سالم تواند بود آنحضرت بتعلیم
ولایت مکنون ضمیر او را دریافته آن شخص را طلب فرمود و قدری پنبه و منقلی آتش
طلب کرده و در حضور او پنبه را در منقل آتش انداخت اصلا حرارت آتش بر
پنبه مؤثر نگردید آنگاه پنبه را از روی آتش سوزنده برداشته پیش آن ناقص عقل

انداخت و فرمود ما را چه ازین که ناقصی بد گوید	عیبی که بما نیست یکی صد گوید
ما آئینه ایم و هر که در ما نگرد	هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

بر رای ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامی حالات و خوارق عادات آن سید ستوده خصال را ندارد بنابرین قلم مشکین رقم در تحریر آن خود را معاف و معذور داشته بذکر اولاد امجادش مبادرت مینماید بمنه وکرمه



تزیین این صحیفهٔ بلاغت آیین در تبیین مناقب مظهر لطف الله برهان الدین خلیل الله و اولاد کرامت نژاد آن حضرت است والله اعلم

آنحضرت پس از انتقال والد بزرگوار به بهشت برین در زاویهٔ عرش درجه بتمهید بساط
هدایت و ارشاد پرداخت و بر سجادهٔ تقوی و طهارت متمکن گشته لب تشنگان
بادیهٔ طلب از چشمهٔ باطنی فیاض سیراب ساخت چون فروغ انوار باطن فیض
مواطنش بر صفحات احوال اهل سلوک تافت معتقدان آنخاندان کرامت
غاشیهٔ ملازمت بر دوش کشیدند و هوش و گوش را بحلقهٔ ارادتش زینت
داده و دست اخلاص در دامن متابعتش زده بالتفات خاطر فیض مظاهرش
افتخار و مباهات میکردند و چون مدت عمر مدید آن شجرهٔ گلشن امامت و دین
پروری در قصبهٔ ماهان بارشاد طوایف انام پرداخت بنابر التماس خاقان
مغفور میرزا شاهرخ سلطان از قصبهٔ ماهان متوجه هرات شد که دار السلطنهٔ آن پادشاه
کامیاب بود چون بمقصد نزدیک رسید میرزا شاهرخ آن زبدهٔ خاندان رشاد و
مردان را تعظیم و احترام کرد و لوازم حسن ارادت و صفای عقیدت بتقدیم رسانید
کاتب این اوراق نعمت اللهی کرمانی در رسالهٔ خصوصیات آنجناب مذکور ساخته
که در آن هنگام که شاه خلیل الله در هرات میبود بمجلس پادشاه دین دار تشریف
میبرد و در محفه نشسته بدرگاه پادشاهی میرفت و چون بمجلس داخل میشد بر مسند زر
نگار خاقانی جلوس میفرمود نایرهٔ حقد و حسد در کانون درون امیر فیروزشاه که از
اعاظم امرای شاهرخی بود شعله ور گردید روزی که آن سلالهٔ خاندان کرامت
با خاقان صاحب شوکت بریک مسند نشسته بودند گفت حضرت ما بر شما سه اعتراض
وارد است اول آنکه حضرت خاقانی شاهرخ سلطان پادشاه جهان است
و تعظیم اولوالامر بر کافهٔ برایا واجب است و شما بمحفه بر در بارگاه می آیید دویم

آنکه رعایت ادب پادشاهی نموده در پهلوی آنحضرت می نشینید ستم آنکه حق ورسد
حق دیوانی ازاملاک کرمان بوکلاء پادشاه زمان نمیدهید آن مظهر لطف و ارشاد
چون این سخنان استماع نمود در جواب فرمود که شاهرخ سلطان از والد عالیشان
خود عظیم القدرتر نیست پدر من با مصحف بدربارگاه او میرفت و نوبتی حضرت
خاقان صاحبقران این بیت خواند نظم ملکت من عالمی است بی پایان
وان ترا از خطاست تا شیراز و من از پدر خود شنیدم که فرمود حدیث نبوی
صلی الله علیه وآله است که هرکه را دغدغه آن شود که فرزندان من در پیش او
بالیستند بتحقیق حرام زاده است ومن بیقین میدانم که شاهرخ سلطان حرام زاده
نیست اگر ترا دغدغه است ما نمیدانیم وجهه ندادن خراج منازعه یزید لعنة الله
با جدم امام حسین علیه السلام بر سر همین بود هرچه تو از من خراج آنرا میطلبی من آنرا
متو مسلم داشتم برو و تصرف نمای شاهرخ از روی غضب متوجه امیر فیروز شاه
شده فرمود فورا باین فضولی چکار و عذرخواهی آن سلاله مرتضوی کرد و درهمان
رساله مبین است که شاه خلیل الله کرسی که چهار پایه آن از طلای احمر بود و مجموع
مرصع بدانهای قیمتی کرده بودند و تسبیحی صد دانه از یاقوت و لعل که سلاطین
هند هدیه فرستاده بودند با تحف و هدایای بسیار برسم تکلیف بخدمت
شاهرخ سلطان گذرانید و تا در هرات توقف داشت معز السلطنه بایسنغر میرزا
خلف ارشد شاهرخ میرزا پیوسته اخلاص و ارادت بجا می آورد چنانچه در مجلس
بجهة دست شستن آنحضرت بایسنغر میرزا طشت و آفتابه طلا خود بر دست
گرفته پیش آنجناب آمد معاندان این خبر بخاقان مغفور شاهرخ رسانیدند از شنیدن
آن روی در هم کشید شاه خلیل الله بنور ولایت دریافت باتفاق بایسنغر میرزا
بمجلس پادشاه حاضر گردیده در برابر کدوی بسیار دید بر درخت اشاره بپادشاه
زاده کرد که بفرما تا ازاین چمن کدوئی چیده بیاورند فی الفور کدوئی چیده حاضر
کردند شاه خلیل الله کاردی طلبیده سرکدو را برداشت و جامی طلب کرده

ازآلی که انکدو بیرون آمده نوشیدو دیگری پر کرده پیش پادشاه داشت پادشاه حیران گردیده در گرفتن تامل داشت آنحضرت فرمود ع صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی و بدست پادشاه زاده بالیسنغر میرزا داده از مجلس برخواست بعد از چند روز شاهرخ میرزا را وداع کرده متوجه کرمان شد ظلال الافضال بر مفارق مهجوران شکسته بال مبسوط گردانید و بعد از گذشتن چند گاه قرة العین خود پادشاه شمس الدین محمد را نایب مناب فرموده رجوع رونق آستانه منوره ماهان کرده به نفس نفیس برفاقت دو خلف نامدار کامکار شاه محب الدین حبیب الله و شاه حبیب الدین محب الله متوجه هند و دکن گردیده و قبل ازان بچند سال شاه نورالله ولد آنحضرت بدکن رفته معزز و مکرم در انجا بود چون خبر قرب وصول آنحضرت بسلاطین دکن رسید ابواب بهجت بر روی روزگار ایشان گشوده گشت لیکن بواسطه هجوم کفره که از اطراف ولایت هند جمع بر سر دکن آمده بودند باستقبال نتوانستند رفت بعضی از اشراف و اکابر را در خدمت شاه نورالله باستقبال آن سلاله ولایت فرستاد عرض درماندگی و اضطرار خود عرضه داشت کردند شاه کرامت دستگاه چون اطلاع برانمعنی یافت پیلی طلب کرده و محفه فرمود تا بران بسته دران نشست در وقتی که لشکر اسلام و سپاه کفر بازار گیرو دار بر مسلمانان تنگ کرده شده بود بعزم غزا کردن با لشکر کفار تاخت کفره فجره را چون نظر بران عماری افتاد لرزه بر اعضای ایشان افتاد حیران ماندند جوگی در میان ایشان بود که علم غریبه و نجوم را نیکو میدانست فریاد برکشید و بمردم خود گفت شخصی که بران پیل نشسته رتبه عالی دارد شما را با او یارای محاربه نیست لشکر کفره چون این سخن از او شنیدند پشت بر معرکه جنگ کردند فرار بر قرار اختیار کردند و جوگی نزدیک محفه رفته و رخصت رفتن بدیار خود نمود و سلاطین دکن و اهالی آنجا یار از دست سپاه کفره خلاصی یافته دردست و پای آنجناب افتاده و منزل عالی بجهت سکنای او و اولاد امجادش تعیین نموده صبح و شام رسم ملازمت



بجای آورده دقیقهٔ از تعظیم و تکریم فروگذاشت نکردند و آنحضرت ولایت منقبت
اعنی شاه خلیل الله در دکن بارشاد خلایق اشتغال داشت تا آنکه ندای یا اَیَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ را بگوش هوش شنیده متوجه ریاض قدس گردید و در خلیل آباد
دکن مدفون گشت بر ضمیر دلان آگاه پوشیده نماند که برهان الدین شاه خلیل الله
را چهار پسر نیک اختر بود که پادشاه بیولد در زمان حیات کاشف اسرار ازلی شاه
نور الدین نعمت الله ولی باو عطا فرموده اوّل شاه نور الله در وقتی که او متولد گشت
خدمه بنظر کیمیا اثر جدش شاه نعمت الله برده آنحضرت فرمود خوش آمد منبع آبادانی
و معدن فیض اهل عالم و غزلی در شان او فرمود که این چند بیت از آنجمله است

نظم
چشم ما روشن بنور الله ماست — همچو نور روی نور الله کجاست
هست او سر خلیل الله من — لاجرم سر حلقهٔ هر دو سرا است

و شاه نور الله بجانب هند دکن رفته آنجا بارشاد فرق عباد مشغولی داشت تا آنگاه
که علم عزیمت بجانب دیار عقبی برافراخت دویم شاه شمس الدین چون بوجود
آمد بخدمت جد ما جدش آوردند در باب او فرمود خوش آمد شاه خانه سور و ماه
مهر افروز سپهر خراباتیان سر مینا جاتیان و غزلی بنظم آورد که این دو بیت از آن است نظم

دیگران جا هستند و جانان شمس الدین — این و آن چون بنده سلطان شمس الدین
چشم عالم روشن است از نور او — دیده ام روشن بجان شمس الدین

و شاه شمس الدین چهل سال عمر یافت و او را سه پسر عالی مرتبه بود شاه جلیل الدین شاه
بدر الدین شاه تقی الدین و شاه تقی الدین دین را خداوند کریم دو خلف کرامت
فرموده بود سید خلیل الله و شاه شمس الدین چنانچه بزرگی فرموده نظم

آنکه نامش نور بخش ماه بود — نام او سید خلیل الله بود
آنکه خورشید از جمالش جام داشت — شاه شمس الدین محمد نام داشت

و فرزند شاه خلیل الله شاه محب الدین حبیب الله بود چون تولد یافت جدش
فرمود شاه الله سند و شهید الله سند و چنانچه سابق گذارش یافت در خدمت و الد بزرگوار

بجانب دکن رفته و آنجا وفات یافت و خلف سیم و چهارم آنحضرت شاه حبیب الدین محب الله بود در وقتیکه آن مولود خجسته مسعود از افق غیب جمال نموده بنظر کمال بین جدش بردند در بیان تاریخ مدت حیاتش فرمود شعر

محب الله من آن نور دیده	خلیل الله را مهمان رسیده
بسی سال و بسی ماه و بسی روز	بماند او با خلاق حمیده

و مدت حیات آنجناب هفتاد و هشت سال و دو ماه و دوازده روز بود و این ولایتی است که عقل دوربین در این معنی حیرانست و چنانچه سمت ذکر یافت شاه حبیب الدین محب الله با تفاق والد غفران پناهش شاه برهان الدین خلیل الله بجانب دکن رفته بعد از آنکه والدش از وحشت آباد فانی بر نزهت سرای باقی انتقال نموده در خلیلیه دکن مدفون گردید قایم مقامی و احیای سلسله نعمت الله با آنجناب مقرر گردید و در همان ولایت بتلقین سالکان طریق هدایت و ارشاد سرگشتگان سبل غوایت اشتغال مینمود تا آنگاه که عازم ریاض رضوان گشته در خلیلیه دکن در جنب مرقد منور والد بزرگوار مدفون گردید بدان ای عزیز [illegible] بی منت و واهب المواهب بی ضنت شاه حبیب الدین محب الله را هفتاد از پسر و دختر کرامت فرموده بود چهل و یکنفر از ذکور و اناث قبل از حد بلوغ بجوار رحمت حی غفور پیوسته سی و دو نفر دیگر که هفده پسر و پانزده دختر بوده باشد بحد کمال رسیدند و از جمله پسران سعادتمند شاهزاده عبدالله و شاهزاده صفی الله از طرف هند بدار العباد یزد آمده در بقعه مبارکه تفت بارشاد اهالی آنجا مشغول داشتند و هم چنین شاه ظهیر الدین علی بعد از مدتی از هند بخطه بهشت منزل یزد تشریف داده دیده محبان آن سلسله علیه بکمالش روشنائی یافت شاه نور الدین و قرة العین او شاه ظهیر الدین علی از یزد بهند دکن رفته سلاطین آنجا مقدمش او را مغتنم داشته یکی از بنات خود را در عقد ازدواج او در آوردند و شاه نور اللهی بعد از چند سال از دکن بیزد آمده بشرف صحبت حضرت ولایت مرتبت شاه نعیم الدین نعمة الله

ثانی برادر خود رسیده بطرف حجاز و یثرب شتافت و بعد از طواف رکن و مقام و زیارت مقدس حضرت خیر الانام ببلاد هند دکن رفته پس از مدتی در آنجا رحلت نمود و در مقبره جنت‌ البلد مدفون گردید راقم حروف بعرض مسندنشینان ایوان کمال میرساند که در حین تحریر این اوراق در شاهجهان آباد رحل اقامت گسترده چندانکه تفحص نمود بر سایر واقعات و تمامی حالات و اسامی اولاد شاه محب الدین حبیب الله ابن برهان الدین شاه خلیل الله اطلاع نیافت بنابراین بهمین قدر که از کتب اهل سیر بنظر رسید بر سبیل تیمن و تبرک درین مقام ثبت افتاد در جاوافق وثوق صادق است که ارباب دانش حمل بر غفلت کمینه نکرده از تقصیر ندانند اکنون وقت آنست که کمیت خوشخرام قلم را در ذکر احوال حضرت ارشاد پناهی عارف معارف الٰهی شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی و باقی اولاد و امجاد کاشف اسرار ازلی سید نور الدین نعمة الله ولی بجولان درآورده مجملی از مفصل مرقوم سازد و از تفصیل آن احتراز نموده شیوه مستود ارباب تواریخ را پیش نهاد همت سازد تا راه حرف عیب جویان بسته گردد

در بیان ستوده خصال قطب فلک افضال و ارشاد مرکز دایرهٔ تحقیق و ارشاد و سرحلقهٔ عارفان ذو المنه و غوث اعظم شاه نعمة الله ثانی سید شمس الدین

حضرت ولایت منقبت سرور اولاد امجاد کاشف اسرار ازلی شاه نور الدین نعمة الله ولی و مرجع اشراف طبقات انسانی بود باطن خجسته میامنش مهبط انوار ولایت ارشاد و خاطر فرخنده اثرش مظهر آثار هدایت و اجتهاد و ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف روزگار و اوقات سعادت آیاتش بر احیاء سنن سنیهٔ آباء بزرگوار مصروف میداشت سفر شاه ثانی نسبت به عالی تبار حضرت نعمت الله ولی را یاد نه ـ مرتضای مملکت امن و امان ملتجای پادشاهان زمان

ہم بظاہر پادشاہ ملک دین	ہم بمعنی سترار باب یقین

درگاه کرامت پناهش آرامگاه سلاطین و آستان ولایت اشیانش ملاذ خواقین

شعر قطب عالم غوث اعظم آنکه هر روز آفتاب	بوسد از تعظیم خاک روضهٔ جان پرورش
خازن جنت بزلف حور روبد هر صباح	گرد از رخسار شاهان نشسته بر درش

چون صیت کرامت و آوازه ولایت آن هادی سبیل ارشاد باطراف جهان اشتهار یافت و شمهٔ ازان بعرض پادشاه اخلاص آئین میرزا جهان شاه که فرمان فرمای آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان بود رسید داعیه آن نمود که دست اخلاص در دامنه متابعت آن کاشف اسرار آلهی زده صبیه علیه خود را که درة التاج صدف شهریاری و زهرهٔ اوج شرف و نامداری بود و خانم نام داشت در سلک ازدواج اکیاب انتظام و از سرچشمه باطن خجسته مواطنش استقامت ظلال دولت و اقبال نموده ابواب فرح و شادمانی بر روی روزگار خود گشاید لاجرم مکاتبات مخالصت آیات با تحف و هدایا بیرون نزد آنحضرت فرستاده والتماس این ملتمس نموده شاه نعیم الدین نعمة الله در جواب فرمود که ما را در این ایام سفر حجاز و یثرب در پیش است و داعیه گذاردن حج اسلام و تقبیل عتبات عالیات اجداد عظام در خواطر جاری و جای گرفته انشاء الله بعد از دریافت این توفیق اگر اراده ازلی تعلق گرفته باشد در آذربایجان ملاقات واقع گشته آنچه متضمن حصول اراده خاطر عالی بوده باشد صورت خواهد یافت و با طالبان از مخلصان و هوا خواهان قدم در راه نهاد متوجه حرم محترم وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا گردید شعر

گرانمایه شاه توکل نمشا	قدم در طریق توکل نهاد
دل روشنش پر ز نور حضور	بیابان ازان دیده دریای نور

پس از رسیدن بمقصد ادای مناسک حج کرده و دریافت شرف طواف روضهٔ مقدسهٔ نبویه علیه و آله الف الف تحف الصلوة والتحیة عنان مراجعت

ازراه دیار بکر در آذربایجان معطوف ساخته چون دار السلطنه تبریز از مین بمقدم شریف
غیرت افزای گنبد گردون شد میرزا جهان شاه لغایت مبتهج و مسرور گشت و
بحصول مقاصد صوری و معنوی امیدوار شد طریقهٔ حسن ارادت بجای آورد پس
از گذشتن چند روز صبیهٔ خود را که بلقیس تخت عزت و پرده نشین سرادق عفت
بود در سلک ازدواج آنحضرت انتظام داد جهان شاه در کمال حسن اخلاص نظم

فرستادش بخلوت خانهٔ خاص	سمنبر دختری صاحب جمالی
زلیخا صورتی مریم خصالی	وشاه ثانی با آن وجیهه بلقیس مرتبه

چندگاه در تبریز قرین اعزاز و احترام اوقات میمنت انجام بگذرانید بعد از آن
بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان متوجه خطهٔ یزد گشته کرت
دیگر ظلال افضال بر مفارق مهجوران شکسته بال مبسوط گردانید از افواه رجال
مسموع شده و در متون کتب مکتوب گشته که در آن وقت که آفتاب اقبال ابو
النصر امیر حسن بیک بایندر از مطلع اجلال طالع گردیده واقعهٔ کشته شدن میرزا
شاه جهان شاه و انهدام سلسلهٔ آن عالیجاه در صحرای موش آباد مدت قدرت
امیر حسن بیک روی نمود و ماهچهٔ لوای جهان کشای امیر حسن بیک ببرج شرف
رسید و در تمامی ممالک آذربایجان و فارس و عراق پادشاه و نافذ الفرمان
مسخر گردید اهل حسد و نفاق بعرض خسرو آفاق رسانیدند که دختر جهان شاه
در خانهٔ شاه نعمت الله و نقود ابیض و احمر و جواهر و مرصع آلات جهان شاهی
در تصرف آنجناب هدایت مآب است لاجرم امیر حسن بیک آن مرشد اکابر
آفاق را از شیراز طلبید و ظاهر مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و باطناً در مقام تفحص خزاین
جهان شاه و انتزاع نمودن از ید تصرف شاه کرامت دستگاه می‌بود در آن
اثنا روزی در مجلس اتفاق صحبت افتاد چون وقت نماز واجب رسید پادشاه
رعایت ادب نموده رجوع امامت بفرزند شاه ولایت فرمود و خود با علما و
صلحا طریقهٔ ماموميت بجای آورده در وقت تشهد امیر حسن بیک بیهوش

کشته بعد از ساعتی بهوش آمده سر در قدم آنسلاله دودمان رسالت گذاشته
گفت در حین خواندن تشهد جمال جد بزرگوارت بنظرم در آمد که از روی غضب
با من فرمود که ما سلطنت را بتو میتوانیم دید و پادشاهی را بتو مسلم داشتیم و تو
بجهة قلیل از مزخرفات دنیوی با فرزندان ما در مقام مضایقه بر آمده از شنیدن
این کلام بیخود شدم و از گستاخی که درباره خدام شما کرده ام پشیمان گشته در
مقام معذرتم و آنحضرت را رخصت سعادت بدار العباد یزد داد و جناب
کرامت پناهی قرین صحت و عافیت بوطن مالوف تشریف حضور ارزانی
داشته بدستور استمرار همت عالی بر هدایت و ارشاد خلایق گماشت
و بعد از مدتی از یزد بقصبه ماهان رفته بلوازم امر دین پروری قیام نموده باصناف
عبادات و طاعات روزگار میگذرانید تا در سنه از هاتف غیب ندای
وَاللهُ یَدْعُوا اِلیٰ دَارِ السَّلَامِ شنود از وحشت سرای عالم فانی به نزهت سرای
جاودانی انتقال نمود بر پیشگاه ضمیر منیر ارباب حال پرتو ظهور تافته خواهد بود
که اصحاب اخبار کرامت و خوارق عادات آنحضرت ولایت دستگاه را
در متون کتب مرقوم خامه گوهر نثار گردانیده اند از جمله آنها نقلی که بصحت اقرب
و حقیر در حیدر آباد از تاریخ قطب شاهی مطالعه کرده بعرض میرساند تبیین
این مقال بر سبیل اجمال آنست که نقاوة السادات صدر جهان در
کتاب مرغوب القلوب آورده که من از زبان پادشاه غازی امیرزاده
سلطان قلی المشتهر به برار الملک شنیدم که فرمود ما از اولاد امیر قرا یوسف
اقربای نزدیک امیر جهان شاهیم و موطن آباء و اجداد ما قریه سعید آباد ولایت
همدان بود و بعد از تسلط سلاطین آق قوینلو بر قوم قراقوینلو در سن طفولیت
بموافقت عمم الله بیگ بجانب هند دکن رفته بعد از ملاقات سلاطین
آنجا و سرانجام مهمات بمملکت عراق مراجعت نمودم پس از اندک وقت
جناب عمی ام اسپان بادپا و تحف و هدایا بجهة سلاطین دکن سرانجام و

باتفاق طریق سفر هند پیش گرفتیم چون بدار العباد یزد رسیدیم بزیارت و ملازمت
ارشاد پناهی معارف دستگاهی شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی قدس سره
العزیز که طریق پیری و مریدی و خویشی درمیان بود رفتیم چه منکوحه حضرت ارشاد
پناه صبیه میرزا جهان شاه بود و از آنجا که کمال کرامت و ولایت آن
جناب بود بعد از پرسش احوال و اظهار التفات و اشفاق این کلمات بر زبان
وحی ترجمان گذرانیدند که ای فرزند بحصول امانی و آمال در هر باب واثق و
مستظهر باش که از بارگاه احدیت سلطنت قطری از اقطار هندوستان بتو
و اولاد تو حواله کرده اند و دست مبارک بر سر و کتف من مالیده چند اشرفی
از زیر سجاده برداشته بمن داد که این اول فتوح است بسلامت برو که آن سر
زمین بتو حواله شده است از اشاره شاه معارف آگاه امیدوار شده
استدعای دعا و فاتحه نموده متوجه دیار هند شدیم چون از بحر عبور کرده به محمد
آباد بیدر که تختگاه سلطان بود رسیدیم بعد از چند روز ملاقات پادشاه
بهمن نژاد سلطان محمود شاه که در آن اوان بر سریر سلطنت متمکن گردیده
بود دست داد جناب عمی ام هدایا و اسپان که همراه آورده بود از نظر
گذرانیده در محل قبول آمده جناب عمی ام اینجانب را بنوازشات شاهانه
معزز ساخته انواع التفات بظهور رسانیده و به تکلیف و مبالغه تمام این
جانب را نگاه داشته رخصت آمدن حضور عنایت فرموده و جناب
عمی ام را بخلع فاخره سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
روز دیگر پادشاه هفت کشور مرا پیش طلبیده نوازش و عواطف پادشاهانه
فرمود گفت سلطان قلی میباید که شما باشید و رخسار عروس سفر عراق بناخن
فراق خراشید که یوماً فیوماً مراتب و مناصب و جاه و رفعت تو در ترقی
خواهد بود و روز بروز انواع عاطفت تازه و مرحمت بی اندازه پادشاه
نسبت بمن بود تا بعون عنایت الهی در مملکت دکن بمسند فرماندهی و [illegible]

سلطنت متمکن گشتم چنانچه تفصیل این حالات در کتب متعدد و مرقوم قلم
اسورتخلیں بابلاغت آئین گردیده

عطرافشانی خامه مشکین ختامه در گلزار احوال ملاذ ملجاء صدور رفیع مقدار سلاله خاندان امامت و ارشاد امیر نظام الدین عبد الباقی

در شهور سنه ست عشر و تسعمائه که دست قدرت مالک الملک خلق الاطباق
عرصه شانه فتح بلاد خراسان بر روی دولت پادشاه جم قدر سکندر مکان خاقان
فریدون شان ابو البقا سلطان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان برگشود بید
قدرت کامله روزنامچه حیات محمد خان شیبانی بدر نورد دیده گشت پادشاه
ربع مسکون در بلده هرات لوای بهجت و کام رانی برافراخت آن مقتدای
ادلای هدایت آثار از خطه بهشت منزل یزد بپایه سریر خلافت مصیر شتافته
باصناف الطاف و اعطاف خسروانه سرافرازی یافته در سالک مقربان
بارگاه جهان پناه منتظم گردید بعد از چند روز خاطر خورشید مظاهر وضمیر
منیر مهر تنویر ضیاء گستر پادشاه هفت کشور متوجه آن گشت که زمام رتق
و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات کار سلطنت و وکالت نفس همایون
مشابهی ظل اللهی و داد و ستد امور و معاملات اوقات ممالک محروسه
در قبضه درایت و کف کفایت صاحب کیاستی نهند که متانت رای
رزینش اساس بنیان این دولت سمت ثبات و دوام گیرد و باصابت
فکر دور اندیش قاعده ارکان ملک و ملت صفت رسوخ و استحکام پذیرد
و از شمیم مکارم اخلاقش مشام جان ساکنان اقطار آفاق معطر گردد
و از نسیم محاسن آدابش خضارت گلزار تمنای قطان اطراف امصار
بوقوع پیوندد و نصفت شاملش مظلومان بادیه نامرادی از تاب آفتاب
حوادث نجات داده بظلال فراغت و آسایش رساند شعر

خجسته رایتش بر خلق راه فتنه در بندد	مبارک رایتش بر ملک راه خیر بگشاید
سعادت چشم بگشاید که تا رویش کجا بیند	زمانه گوش وا دارد که تا رایتش چه فرماید

بعد از استشاره و استخاره خلعت این منصب جلیل المراتب بر قامت قابلیت سلالهٔ سلسلهٔ سیادت هاشمی امیر نظام الدین عبد الباقی چست آمد و نسخهٔ حکم همایون از منشی عنایت روز افزون نفاذ یافت که آنحضرت من حیث الاستقلال و الانفراد متعهد سرانجام امور سلطنت و جهانبانی بوده جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت بیوقوف و مشورت او در هیچ مهمی از مهمات جزوی و کلی مدخل ننمایند. لاجرم عتبهٔ علیهٔ او

ملاذ امرا و پناه وزرا گشت شعر	پناه سروران شد درگه او

سر نام آوران خاک ره او و هم در آن ایام پادشاه آفتاب احتشام بتجدید متوجه تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام سادات و قضات و علما و فضلا گشته منصب صدارت ممالک محروسه را بآن حضرت تفویض فرمود قطع از تکلفات منشیانه و ملخصات مترسلانه ساحت گلزار ملک و ملت بر شحات سحاب اهتمام و اجتهاد آن وکیل منشرح الصدر عالیقدر سیراب گشت و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام اعتنا و التفات آن مرتضوی خصال در خضارت و نضارت از بهارستان جنان در گذشت و مدت چند سال آن مناصب جلیل المراتب بوجود آن سلطان نقبای معارف شعار زیب و آرایش داشت تا در اوایل رجب المرجب سنه عشرین و تسعمائه فیما بین خاقان سلیمان شاه و سلطان سلیم خان والی ولایت روم در موضع چالدران محاربه و مقاتله روی داد چنانچه شمهٔ ازان بدستیاری بنان در جلد ثالث حبیب السیر بیان گردید و آنحضرت در قول بوکالت پادشاه هفت کشور قرار داشت باقتضای قضا و قدر بتیغ اعادی جرعهٔ جام شهادت نوشید و روح مطهرش

بازواج شهدا در اعلی علیین در طیران آمد با خورد و بزرگ روز و شب در جنگ است گاهی فلک از خون شفق گلرنگ است	شعر دردا که زمان بجنگ نیز آهنگ است گاهی بود از لاله زمین غرقه بخون آثار و عمارت آن بانی بنیان خیر و حسنات

بسیار و آنچه در نظر ارباب بینش ظاهر و هویداست صفه صفاست که در خانقاه
جد بزرگوار در قریه لقمت معمار عالی منشش باتمام رسانیده.

در بیان احوال سعادت مآل قره باصره محمد مصطفی صلعم و ثمره شجره علی مرتضی الملقب بمرتضای ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام شرح آن

بر ضمیر منیر عالم آرای اکابر و اهالی که بحقیقت جام جهان نمای عبارت از آنست پوشیده نخواهد بود که پیش نهاد همت عالی رتبت آن مهر سپهر سیادت و نقابت تقویت دین مبین بود و نصب العین ضمیر منیرش تمشیت احکام سید المرسلین علیه و علیهم صلوات الله رب العالمین سعادتمندی که چون درخت نخلش در کاشن اقبال بالا کشید بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی از منکر بود چون نهال اجلالش از جویبار نقابت سبز و شاداب گردید و تازه ترین نوباوه اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضرر بود بر آینه دلش چون بصیقل توفیق روشنی یافت صورت نیکخواهی و نیکوکرداری در ضمیر منیرش نورانی گشت و پرتو انوارش بشارع مستقیم راه بر آمد شعر سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار لاجرم نسیم عنایت الهی در وزیدن آمده محبت آنحضرت در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگشا سلطان شاه طهماسب بهادر خان قرار گرفت و در شهور سنه نواب ملقبس مکان مریم شان علیه متعالیه خانش بیگم همشیره محترمه خود را که فاطمه زمان و ملکه ایران بود بر منهج شریعت غرا العقد ازدواج آنحضرت انتظام داده عماری زرنگار ملقبس تخت شعار را بجانب خطه یزد روان فرمود نسبت بآنحضرت نقابت منقبت انواع انعام و احسان فرمود و زمام اختیار و لایت یزد به

لف کفایت وکلاء آن دوحه چمن رسالت نهاد و حکم همایون از مکمن عنایت روزافزون
عز صدور یافت که امراء رفیع مقدار و وزراء کفایت شعار و سادات عالی تبار
و اکابر و اهالی اقطار و امصار بلاد غاشیه فرمان بردوش گرفته لوازم اطاعت بجای
آورند و منشیان عطارد فشان در فرامین مطاعه و احکام واجب الاطاعه در القاب
آنحضرت مرتضای ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام نویسد چون این خبر بهجت
آثار و قرب وصول محفه زرنگار مهد علیا نزدیک شد مرتضای ممالک اسلام
با عاظم سادات و اکابر و اشراف باستقبال روان گردیدند و پرستاران این سرا
پرده عظمت حجلهای عروسی را بفرش زردوزی مزین ساختند شعر مرتب گشت
چنین حجله ناز شد ابواب سرود خرمی باز زپای انداز صحرا یافت تزیین بسان
سقف صورتخانه چین و در ساعتی سعادت اقتباس محفه محفوف بدولت و اقبال
بدولتخانه خطه یزد رسید و از شعشعه انوار الطاف پادشاهی علو مکان آن مظهر لطف
نامتناهی بجدی رسید که عرصه ایران روشنی یافت و اکابر و افاضل هر دیاری روی
ارادت باستان کرامت نشانش آورده و وزراء روزگار در مجلس بهشت آثار در
صف نعال نشسته سرمایه افتخار خود میدانستند و اهالی و اشراف ملازمت سده
سنیه اش را لیل و نهار برخود واجب و لازم دانسته بآن مباهات میکردند دست
سخاوت پروران قدوه اولاد خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر بدان سان
گوهربار گشت که کیسه امید صغیر و کبیر مالامال گشت باوجود وفور جاه و جلال و کثرت
حشمت و اقبال بمجالست ارباب علم و کمال بغایت راغب و مایل میبود و از
تعظیم اصحاب فضل و حال در هیچ وقتی از اوقات اهمال و اغفال نمیفرمود شعر

بلطف پادشاه بنده پرور پناه سروران درگاه او گشت	خدیو دین پناه عدل گستر فلک حیران عز و جاه او گشت

و آن زبده اولاد رسالت پناهی در ترفه حال ارباب فضل و هنر کوشیده با نامل معدلت
ابواب مکرمت برگشود شعر در جود و سخا بر خلق بگشاد نبود ش کام غیر از رفع بیداد

همین التفات شهریاری — بنای عدل را داد استواری
ز ابر لطف او اطراف عالم — چو گلزار ارم گردید خرم

دران ایام خجسته فرجام خاطر انوار آنحضرت فرشته احترام بساختن عمارات واجرای قنوات و احداث باغات راغب گشته و امر فرمود که نخست معماران هنرور و مهندسان دانش اثر در چهار بازار دار الفتح طرح چهارسوق اندازند و اساس آنرا لبالب گنبد هرمان مشید مستحکم سازند و باندک زمانی آن بنای روح افزا بروجهی ساخته و پرداخته اند که شرفات بلندش سر همت بذروه قصر فیروزه فام سپهر رسانید و غرفات بلندش فرق رفعت از کنگره منازل مهر و ماه درگذرانید شعر

بوستانیست که طاووس ملایک هردم — از سر سدره نماید بهوالیش پرواز
خم طاقش همه با سقف فلک شد همطاق — لب بامش همه در گوش زحل گوید راز

و بعد ازان از طرف قصبه مهرجرد مانند زمزم چشمه آب عذوبت مآب جاری ساخته بصحرای پای کوشک آورد و استادان بنا و باغبانان دانا کاخی فلک فرسا و بوستانی روح افزا دران فضای بهشت طرح انداختند و در اطرافش جهار بلند مقدار برافراخته ساخته تا راستش را از نشاندن نهالهای ثمر بخش و گلهای عطر پرور مزین و معطر ساختند و بر بالای طاقش عمارتی فلک ارتفاع ساخته گشت که قبه آن در بلندی از شرفه خورنق و سدیر درگذشت. و در برابر آن حوضی کوثر مثال احداث یافته ازان آب زلال مالامال شد و خیابان طویل و عریض بنهال کاج ترتیب یافت و آن باغ خلد آسا موسوم گشت بباغ مراد و حالا آن گلشن فردوس وش بکمال معموری رسیده و از نزاهت چمنها و لطافت آب و هوا غیرت گلستان ارم گردیده شکوفه بساطین افلاک از انفعال گلهای رنگارنگش گاهی سرخ و گاهی زرد برآمد و عندلیب خوش نوای طبع ادراک در وصف گلهای بدایع آثارش نغمه هذه روضة من ریاض الجنة میسراید بنفشه مشکبوی ازحوالی لالهایش چون زلف دلفریب خوبان

سربرزده و سنبل سلسله موی باکدهای جمرایش بمچون خط غالیه بوی بالعل بتان خوش
برآمده مسمار بلاوت آثار اشجارش قوت روح و قوت و هوای فضای دلگشایش
در جمیع اوقات بغایت معتدل شعر چو خط بتان سبزه اش دلکشای

ز سر بستگانش نسیم صبای	درختان کاخش همه دلپسند
چو سبزان رعنای بالا بلند	هوایش همیشه نه گرم و نه سرد
نه درو سے غم گل نه اندوه گرد	بر صفحه ضمیر ارباب فضل و بینش

مستور نماند که معمار همت عالی نهمت آنحضرت کرامت و ولایت مرتبت آن
مقدار باغات جنت قرین و عمارات و بساتین در اصل شهر یزد و بلوکات ساخته
و پرداخته که اگر کمیت واسطی نژاد قلم در عرصهٔ توصیف آنها در تکاپوی افتد و آئینه
از رفتار باز مانده بسر کوی مقصود نخواهد رسید باری درینمقام بهمین قدر اختصار نمود

شعر کسری نماند و قصهٔ ایوان و بماند	نعمان برفت و ذکر خوانق هنوز هست

در همان ایام نواب افتاب احتجاب بلقیس مکان خدیجة الزمان مهد علیا عالیه
خانش بیگم حرم محترم نواب مرتضی ممالک اسلام امر فرمود تا در خانقاه تفت
مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دالنشور مصرع بساعتی که تفاخر کند بدان
ایام طرح مسجدی عالی اساس انداختند و در هر رکن از ارکان چهارگونه اش غرفات
برافراختند که هر غرفهٔ ندای ان اتاد ناتذل علینا بچهار رکن عالم میرسانید
و صریر در بزرگش جیاد هفت اقلیم را بدار السلام اسلام میخواند و اطراف دیوارش
طاقهای کتابه زینت یافته و پرتو انوار حروف و کلمات آیات بینات قرآنی
بر آن تافته کمال جمال مزد قبله گاهش در نظر بصیرت آگاهان توفیق در می آید و غلغل
تسبیح مستجابش غلغله در حلقه ذاکران مجامع ملکوت انداخته و صدای تقدیس و تهلیل
مهللانش بصوامع عابدان لاهوت افتاد.

گفتار در ذکر مجملی از احوال خیر مآل نواب غیاث الدین محمد میر میران

دران ایام خجسته فرجام که محروسه یزد از یمن مقدم آن زبده و خلاصه اولاد خیر البشر
غیرت افزای ریاض جنان بود بخشنده بی منت تعالی شانه آنحضرت را خلف
ارجمندی عنایت فرمود که لمعهٔ انوار مصطفوی از جبهه او پیدا بود و علامات
مرتضوی از ناصیه احوالش هویدا شعر

خجسته طالع و روشن دل و مبارک پی / فرشته طلعت و نیک اختر و همایون فال
ازان نهال شرف تازه گشت گلشن دین / چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال

اعنی زبدهٔ اولاد رسالت و دوحهٔ چمن
امامت و ولایت امیر غیاث الدین میرمیران در ساعتی محمود و طالعی مسعود از کتم عدم
قدم بعرصه عالم نهاد و زبان زمان در وصف آن مسعود بدین گونه در ترنم بود شعر

روز ولادتش چه نظر کرد مشتری / انصاف داد گفت که این سعد اکبر است

هنوز آن غنچه گلزار اقبال از نسیم صباح صبی تمام نشکفته بود که شمایم سروری و نقابت
از احوال و اقوالش بمشام جان عالمیان میرسید و لوامع انوار سیادت از جبین
مبینش درخشنده جهان را روشنی میداد شعر

برآمد ماهی از اوج سعادت / ز رویش لامع انوار سیادت
نگویم من که روشن آفتابی / به برج سرفرازی کامیابی
رخش شمع شبستان امامت / وجودش گوهر کان کرامت

و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال
و علامات کرامت و اقبال از صادرات افعال و واردات اقوالش ظاهر
تر میگردید چون بحد کمال رسید و خاقان جنت مکان ابوالفتح شاه طهماسب
بهادر خان استحقاق رتبت نقابت و استعداد منزلت قرابت در ناصیهٔ
باسعادتش هویدا دید بتمهید رعایت رعیت نوازی از حرکاتش مشاهده نمود
پرتو انوار عاطفت پادشاهی بر وجنات احوال خیرمآل آنحضرت تافته پایهٔ
قدر و منزلتش را از ایوان کیوان درگذرانید و نقابت و سروری ممالک
محروسه را بآنحضرت تفویض فرمود و نوباوهٔ باغ عظمت و کامکاری و قرة
العین سلطنت و تاجداری اعنی نواب آفتاب احتجاب بلقیس مکانی

خانش بیگم صبیه خود را که درة التاج خلافت وکشورستانی بود بعقد ازدواج نواب شاه نعمة الله خلف اکبر نواب امیر غیاث الدین محمد میر میران درآورده صبیه شاه نعمة الله مزبور را بشاهزاده کامکار اسمعیل میرزا نسبت مواصلت فرمود و بمقتضای شریعت غرا عقد نکاح منعقد گردید پادشاه سکندر شوکت روز بروز ساعت بساعت در تعظیم و توقیر آنحضرت کوشید حکم همایون از ممکن عنایت روزافزون نفاذ یافت که جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت طریق متابعتش پویند و غاشیه مطاوعتش بر دوش گیرند و منشیان سده سلطنت در فرامین مطاع لقبش را مرتضی ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام نویسند لاجرم عتبه علیه اش ملاذ امراء خافقین و پناه ولایت مشرقین گشت و پایه حشمت واقتدارش از پرتو خورشید عنایت پادشاه جهان مطاع ششم صف ارتفاع یافته از فرقدین درگذشت و هم دران ایام خدیو جهان گیر روشن ضمیر تجدید متوجه تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام سادات و قضات و سایر ناس گشته منصب نقابت ممالک محروسه را بآن قدوه اولاد خیر البریه که در هدایت هادی راه هدی و در ولایت والی دین الله بود تفویض فرمود و بی شایبه تکلف و سخنوری آنحضرت نسبت بعلما و مشایخ ارادت و اخلاص ظاهر مینمود در تعظیم سادات و اکابر و اشراف دقیقه فوت و فروگذاشت نمینمود از رشحات سحاب اهتمام و اجتهاد آن مرجع اکابر نزدیک و دور ریاض دین و دولت سیراب گشت و کشت زار سالکان بلاد و امصار از قطرات غمام اعتماد التفاتش در خضرت و نضارت از مرغزار جنان درگذشت و همچنین در زمانیکه نواب سکندر شان شاه سلطان پادشاه بر سریر سلطنت موروث قرار گرفت پرتو آفتاب عنایت شاهی از مشرق مرحمت نامتناهی طالع گشته بر وجنات احوال آنحضرت و اولاد عظام کرامش که زبده برگزیده کان قُلْ لَّآ اَسْئَلُکُمْ عَلَیْہِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی بودند تافت و ابواب لطف و مرحمت شاهنشاهی

برروی روزگار همایون فال خلاصهٔ دودمان آل عبا برگشاد و نواب خورشید احتجاب
بلقیس مکان ناموس العالمین علیه عالیه صفیه سلطان بیگم مشهور بشاهزاده خانم
که زهرهٔ برج سلطنت و جهانبانی و درهٔ اوج خلافت و کشورستانی صبیهٔ شاه
اسمعیل ثانی بود بنواب نقابت پناه کرامت دستگاه اختر نوربخش برج
رسالت و نیر جهانتاب سپهر سیادت شاه خلیل الله خلف ارشد نواب
مستطاب مرتضی ممالک اسلام نامزد فرمود در اوایل سنهٔ تسعمائه در
هنگام بهار طراوت شعار که سلطان بلند جناب هفت اقلیم عرصه جهان را بنور خود
منور گردانید مهد فیروزه لعب آیین پرداخت محفهٔ زرنگار آن مخدرهٔ عفت دثار درا
بحشمتی که دیده گردون در نظارهٔ آن حیران ماند و عظمتی که برجبین روشن ضمیر جهت
دفع اصابت عین الکمال آیهٔ وان یکاد برزبان راند بجانب یزد روان ساخت
و چون خبر قرب وصول بر آنخطه بهشت منزلت رسید نواب مرتضی اسلام به
ترتیب طوی و آیین بستن شهر و کوی فرمان فرمود فرمان بران بسر انجام اسباب
جشن و سور و ضروریات ایام نشاط و سرور مشغول گشتند و در باغ جهان
آرای گلشن که هوای جان فزایش چون نسیم اندی بهشت پرور و آب عذوبت
مآبش مانند آب حیات جان بخش بود یراق انگار کرده ابواب فرح و شادمانی
برروی روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند و ارباب صنایع اصناف
بدایع بظهور آورده کوچها و بازارها را آیین بسته و چهار طاقها برافراخته تماشای
جداران و دکاکین را بدیباهای چین و مخمل فرنگ و اطلس خطائی بیاراستند و با انواع
نقشها بصورتی طیراستند که در تقریر چگونگی آن زبان بیان قاصر است و تحریر
کیفیت آن از استطاعت قلم دو زبان متجاوز بوده و بعد از ورود بمقر تمکین
شعر بروزی که طالع برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود قضات
و علما و اشراف و فضلا در مجلس بهشت نشستند و بمقتضای شریعت غرا عقد
نکاح بستند حجله نشینان تتق سیادت و حشمت شرایط کشیدن پیشکش و نثار بجای

انقدر زر و گوهر نثار کردند که قافله نیاز از مرحله جهان رخت بربست و دست عنایت بخشنده کارساز ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین آن دیار بگشاد و آنحضرت و اولاد امجاد که هر یک آفتاب سپهر ولایت و ماه برج کرامت بودند در ظلال عواطف خسرو ستوده خصال آرام یافته پرتو عنایت پادشاهی بر وجنات احوال خیر مآل شان میتافت و زمام اختیار بلاد و امصار عموماً و خطه فرح فزای یزد خصوصاً در قبضه اقتدار آن فرقه عظیم الشان قرار میداشت و وزراء عظام و حکام عالی مقام و سادات با احترام و اکابر و اهالی عرصه عالم درگاه خلایق پناه نواب مرتضوی خصال را پناه خود یافته ملازمت سده سنیه اش پناه اعاظم و افاضل باستحقاق گشت و اسباب جاه و حشمت و موجبات مکنت و عظمت آن مقدار در سرکار آنحضرت جمع گشت که پایه قدر و منزلتش از جمیع صدور و امراء عظیم الشان بلکه اکثر سلاطین نافذ الفرمان درگذشت و قدر املاک و اموال و رقبات بمرتبه بود که محاسبان دانا از حساب بعجز آن اعتراف داشتند و چون محال است که سپهر غدار در این مرحله ناپایدار ارباب استقلال را آسوده و برقرار گذارد و در شهور سنه ثمان و تسعین و تسعمائه آن قبله اهل عرفان سر بربستر ناتوانی گذارد و معالجه و مداوای حکما سفید نیفتاده کار از ترتیب اغذیه و اشربه درگذشت و داعی وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ ندای یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ بگوش هوشش رسانید و آنحضرت خاطر از تعلقات دنیوی فارغ ساخته بروضات جنان خرامید مثنوی

دریغ آنکه از فیض انعام عام — دل خلق را شاد کردی مدام

دریغ آنکه بود از علو نسب — سر دودمان رسول عرب

دریغ آنکه بود از وفور کمال — عطابخش اصحاب جاه و جلال

دریغ آنکه چشم فلک بعد از این — نه بیند نظیرش بروی زمین

در ذکر بنای عباسیه و جلوخان و میدان شاه

بر پیشگاه خاطر ارباب جاه و جلال و صدرنشینان ایوان استقلال روشن و مبرهن خواهد بود که شغل عمارات از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدم است بنابراین از سلاطین زمان و فرمان فرمایان جهان و اکابر و اعیان در هر بلاد و دیار غرایب آثار بیادگار مانده لاجرم در اوانی که نواب مرتضی ممالک اسلام امیر غیاث الدین محمد میر میران بر مسند جلالت و سروری و نقابت متمکن بود فراخور همت عالی نهمت در اصل شهر و بلوکات خطه یزد عمارات و قصور و باغات و قری و مزارع بنا فرمود از آنجمله در محله درب مدرسه بتقریب عمارات امیر غیاث الدین علی طرح دولت خانه اعلی انداخت و ایوانهای زرنگار و قصرهای رفیع نمودار کردانیده از نزهت و خرمی رشک فردوس غیرت افزای قصور جنان ساخت شعر فضای قصرهایش کنج آمال صفای صفههایش صبح اقبال نقوش سقف و جدارش رقم نسخ بر نگارخانهٔ چین کشیده و تصویرات سحر آثارش رقم مانی و ارژنک را بر طاق نسیان نهاده و طاقی که با فلک الافلاک دم از مساوات میزند در دروازه دولتخانه قرار داده و نجاران هنرمند دروازه عالی ترتیب داده و آن منزل مرغوب بعباسیه موسوم گشت و همچنین در فضای وسیع جلوخان و میدانی طرح انداخته اطراف آنرا صفهها و ایوانها ساخته در هر ضلعی طاقی در غایت ارتفاع و استحکام با تمام رسیده است و در برابر میدان تالاری در غایت بلندی و ارتفاع که با قصر ناهید برابری میکرد ساخته بودند که هر صبح و شام صدای نقاره و نفیر بگوش فلک میرسانیده اند و الحال دولتخانه عباسیه و میدان وغیره بارث شرعی بعالیحضرت ملاذی شهر یاری الزمانی میر میران که دوحه چمن سروری و نور باصره کرامت و دین پروری است انتقال یافته و آنحضرت نیز بآن منزل بهشت مرتبه عمارات بسیار احداث فرمود و طوطی طبع یکی از ناظمان نظم سخنوری در توصیف عمارات عباسی باین ابیات مترنم گشت شعر ❊ زهی نهاده سپهرت لوای دولت نام

سعادت ابدی ساده نو کرده مقام | سرا چهای بهشت ارچه دلگشا باشد
فضای صحن وسیع تو می برند بوام | ز روشنی و صفا نزد عقل می زیبد
سواد قاعده چه خاک تیره شود خاک مشک تاتاری | اگر بباد دهد بوی ساحت تو مقام
غلام وار زمین بوسه میکند هردم | علو سقف تو را آسمان مینا فام
خجسته باد و فرخنده بر جهان کمال | ملاذ ملجاء ایام کامکار انام

بخشنده بی منت و واهب بی المواهبت بی ضنت تعالی شانه دیده جهان بین آنحضرت را بدیدار چهار قرة العین اوج کرامت و ولایت روشن ساخته بود و اسامی ایشان شاه نعمة الله شاه غیاث الدین منصور شاه خلیل الله شاه سلیمان میرزا و چون تفاصیل وقایع و حالات آن زمرهٔ ستوده خصال نزد راقم حروف معلوم نبود خامهٔ دو زبان تحریر بعضی از احوال ایشان اکتفا مینماید شاه نعمت الله آثار کرامت در ناصیه او پیدا بود و امارات دولت از طلعت مبارکش هویدا دری درج سلطنت و پادشاهی خانش بیگم صبیه خاقان جنت مکان شاه طهماسب بهادرخان در عقد ازدواج آنحضرت بود و سنجر میرزا از آن بلقیس مکان در وجود آمد و مظفر حسین میرزا خلف ارجمند سنجر میرزاست که در حال تحریر این صحیفه در غایت کامرانی در دار السلطنه اصفهان روزگار میگذراند و نواب بلقیس رتبت خانش بیگم در شهور سنه تسع و تسعین و تسعمائه موافق بارس ئیل که سال چهارم جلوس خاقان گیتی ستان بود در اصفهان سر در نقاب تراب کشیده و پادشاه عالم پناه بتعزیه آن مهد علیا تشریف قدوم ارزانی داشتند شاه غیاث الدین منصور در زمان حیات والد کرامت نژاد متوجه ریاض رضوان گشت و در عمارت منصوریه خانقاه تفت که از غایت شهرت و صفا محتاج بتوصیف نیست مدفون گردید

در باغ گلی شگفته نبود بیخار | بیداغ گل است لاله در گلزار
هر چند که مرد سرکشد طوبی وار | از بار فنا زپا فتد آخر کار

نواب مصطفوی خصال ولایت دستگاه حضرت شاه خلیل الله

مکارم اخلاق و محاسن آداب و تشیید اساس عدل و انصاف سرآمد سرافرازان عالی مقدار بود انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهره بیاد ثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا آنحضرت بشرف مصاهرت پادشاه والاجاه شاه اسمعیل ثانی سرافرازی یافته زهره برج سلطنت صفیه بیگم مشهور بشاه زاده خانم را در عقد ازدواج داشت و آن درة التاج خلافت شاه ظهیر الدین علی در وجود آمد مصرع گلی بشکفت در باغ هدایت بر پیشگاه ایوان خواطر ارباب حشمت روشن و مبرهن خواهد بود که در زمانی که تخت سلطنت ایران و سریر عظمت فریدون بزیور عدل پادشاه بیدار تخت فیروز بخت روشن رای رعیت نواز آرایش یافته زنگ ظلم و بیداد از صفحه جهان زدوده چهره عدالت در آئینه احسان بکافه جهانیان نمود بیت بنور عدل اطراف جهان را کرده نورانی بلی از عدل افزون کرد آئین جهانبانی در شهور سنه تسع و تسعین و تسعمائه در وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین و سنبل خاقان با توکل بتوفیق صانع جزو و کل با اصناف حشمت و تجمل از دار العلم شیراز متوجه جنت آباد یزد شد مثنوی

چون خسرو مهر خسرو نو	بر برج حمل فکنده پرتو
بر اوج فلک لوای شاهی	افراخت برای نیکخواهی
	رایات نصرت آیات شاهنشاهی

محفوف بعنایت جناب سبحانی روی براه آورده و امرای ظفر دستگاه و مقربان درگاه ملایک سپاه بسان جنود کواکب در رکاب سعادت انتساب فیروزی مواکب روان گشتند چون منهی اقبال خبر توجه جاه و جلال را به یزد رسانید قدوة اولاد سید ولایت دستگاه شاه خلیل الله که نسبت صحت انتسابش بر دودمان نبوت و رسالت از شبهه مصون و پایه قدرش در رفعت و جلالت از منزلت آفتاب بلند جناب افزون بود باتفاق جمعی از سادات که رایات

جلالت آیات قدر شان بتراجم قُل لّا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِی الْقُرْبیٰ آراسته بود باستقبال شتافته بعز تقبیل انامل کریمه که نوک خامه جفّ
القلم بتمکین تمکینش بخوابی هر در سعادت که عنایت بگشاید مفتاح فتوحش از
سر انگشت تو باشد استسعاد یافته عاطفت حضرت پادشاه گیتی گشا که جبلّه
همایونش از صدق نیت و حسن اعتقاد بر مودّت و ولای طاهره نبوی صلی الله
علیه و آله مجبول بود ایشان را اعزاز و اکرام فرمود و ریاض امانی و آمال هر یک را
بزلال مرحمت و افضال سرسبز و شاداب گردانید و چتر همایون فال پادشاه هفت
کشور سایه وصول بر تاج کاشی که نمودار ارم است افکنده آن منزل جنت آئین
از فر نزول خسرو ظفر قرین رشک روضه جنان گردید شاه خلیل الله زبان به ثنای
پادشاه والاجاه برگشاده مضمون این ابیات را بادا رسانید شعر

که ای صاحبقران داد گستر	بفرمان تو بادا هفت کشور
غمین باد آنکه او شادت نخواهد	خراب آن کس که آبادت نخواهد

جشن بزرگانه ترتیب داده طوی کرد که سفره فیروزه فام سپهر یگانه سیمین ماه و چمن زرین مهر
مزین گشته زهره خنیاگر مثل آن ندیده و هر تیر صاحب تدبیر را نظیر آن در ضمیر نگذشته
و پیش کشهای لایق کشیده و چندان زر و دینار و گوهر شاهوار نثار نمود که هر یک
از حضار را مبلغی کرامند رسید و هر کس از آحاد ملازمان جواهر ثمین و زر بدامن کشید
تا جوهری فلک جواهر زواهر انجم را بر طبق زبرجد نگار فلک جلوه داده بصفا و روشنی
آن لآلی آبدار ندیده و تا دایه دریا دُرّ یتیم را در مهد صدف پرورش فرموده غواص
بصیرت نظیر آن گوهرهای یکدانه را مشاهده ننموده و پس از چند روز که آن منزل بهشت
منزلت محل استراحت جمشید فرخنده رای بود بباغ عیش آباد ارم بنیاد تشریف
فرموده و دران باغ از فر شکوه آنحضرت و میامن قدم فرخنده مقدم پادشاه
جمشید حشمت بزم عشرتی ملوکانه و جشنی پادشاهانه ترتیب داده شد شعر

چون میسر شد آنچه دل میخواست	شاه بنشست و بزم عیش آراست

و دختران زردستی نژاد شیرین گفتار بادهای تلخ خوش گوار داده مغنیان خوش آواز نغمه پرداز زبان باداء این سرود برکشادند شعر زمین خرم است و زمان شادمان بفیروزی شاه صاحبقران حبذا نداردریا دل دادگر کز و گشت پیدا کمینی هنر بماناد جاوید در عز و ناز بکام دل دشمنان سرفراز و در آنجا دست عنایت پادشاه بر جبین قدر ابواب لطف و مرحمت نامتناهی طالع شده بروجنات احوالش تافت و من حیث الاستقلال بر مسند نقابت و سرافرازی تکیه داد و پایه قدر و منزلتش از تمامی امراء عظام و مقربان بارگاه فلک احتشام و سادات عالی مقام درگذشت درگاه خلایق ملازمش بهمین تربیت پادشاه وافر عنایت آرامگاه اعیان و اشراف گشت و مرکب ظفر قرین دولت و اقبال متوجه مستقر سلطنت گشت مجاری امور دولت و سلطنت بر وفق مراد و مرام ع سپهر تابع احکام و روزگار غلام بعد از طی منازل رایات جهان کشای چون روح گرامی که بکالبد درآید و مانند سلطان جان که مملکت بدن را بیاراید بدار السلطنه اصفهان درآمد بیت آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد وان کار که ایام همیخواست برآمد چون چندی بران گذشت و آن ملاذ تمام بشر شاه خلیل الله بدولت و کامرانی روزگار گذرانید ناگاه پهلو بر بستر ناتوانی گذاشت و دست اطباء حاذق بدامن علاج آن عارضه نرسید در شهور سنه سادس عشر و الف هجریه جان نازنین بجوار مغفرت رب العالمین سپرد میر میدان بیاغ جان شاد و مغفور پادشاه خلیل الله را از نواب ملقیس مکان مریم شان صفیه سلطان بیگم مصرع زهره کنیزی شبستان اوست دو پسر عالی گهر که هر یک درج ولایت را دری نور بخش و برج امامت را کوکبی آفتاب درخشش بود تولد نمود یکی ظهیر الدین علی و دیگری میرزا شاه عبد الباقی و بنا بر آنکه خصوصیات احوال آن دو قرة العین ولایت و کرامت نزد راقم حروف روشن نبود لاجرم قلم در مفاخرت ایشان بترنم در نیامده زبان در کام خاموشی

کشیده و عندلیب بیان در گلزار مجلی از احوال خیر مآل گل گلشن رسالت پناهی و سرو بوستان امامت و دنیاپروری میرزا شاه عبد الباقی بنغمه سرای در آمده و بدین ادا امینماید که آن قدوه آل رسول الله خلف ارجمند سعادت مند شاه ظهیر الدین علی بود بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و بلطایف گفتار و کرایم اطوار معروف و انوار سیادت و سروری از ناصیه همایونش طالع و آثار جلالت و بزرگی از بشره شگفته اش ساطع شعر درّی بود از درج عز و شرف گلی از گلستان شاه نجف آن نیکوسیرت فرشته خصال بدستور آبای بزرگوار در باغ گلشن بهشت آثار خوان احسان گسترده با ارباب مجد و جلال و اصحاب فضل و افضال محبت میداشت تا در شهور سنه سبع و ستین و الف هجریه موافق تخاقوی ییل از هاتف غیب ندای وَاللهُ يَدْعُوا اِلىٰ دَارِ السَّلَامِ شنود و از جنت آباد عالم فانی بنزهت سرای جاودانی انتقال نمود و زبان روزگار بمضمون این مقال گویا گردید نظم سرو بالای تو در خاک دریغ است دریغ زیر خاک آن بدن پاک دریغ است دریغ خلف ارجمند آنحضرت بدیع الزمان میرزا که مرد بستان از گلستان سروری و شکوفه ایست از بوستان کامرانی و نیک اختری در حال تحریر این صحیفه که در سنین از سنه ثمانین و الف تجاوز نموده در اصفهان جنت نشان در کمال سروری تمکن دارد و فضای ریاض امیدش از قطرات غمام التفات خاقان سلیمان مکان شاه سلیمان میرزا سریر آرای ملک کامرانی در حضرت از سر البستان جنان در گذشت و لب یورغالات وافره و انعامات متکاثره سرافرازی یافته و دیگر از فرزندان مرتضی ممالک اسلام امیر غیاث الدین محمد میر میران نقابت قبابی است که انوار جمال فرخنده فال نبوی از مطالع حال خجسته مالش طالع و آثار کمال لایزال مرتضوی از مصادرات افعال ستوده اعمالش لامع افتخار اعاظم سادات عالیشان مقوّی ملت رسول انس و جان صلوات الله الملک المنان شاه سلیمان میرزاست الحق آنحضرت

همائی همایون در هوای فضای هدایت بال اقبال گشوده و طایر قدسی آشیان در
سایهٔ جناح کرامتش از تاب آفتاب حوادث ایمن غنوده شعر ذات وی از
عدل بود محترم دست و دلش مظهر لطف و کرم زبان الهام بیانش کاشف
اسرار معرفت الهی و ضمیر خورشید تنویرش مطرح حقایق نامتناهی نظم

پر از نور عرفان دل آگهش || سر عارفان کشته خاک رهش

شعل انوار شادش جسم مس وجود اصحاب وجد و حال را بیکدم مثال طلای احمر
تمام عیار میساخت شعر

مرجع اصحاب شرف درگهش || بهره ور از فضل دل آگهش
زیور عنوان سخن نام اوست || تربیت اهل هنر کام اوست

گوشه نشینان دیار عافیت دریوزهٔ
همت از باطن او میکردند و گرم روان طریق مجاهدت استمداد عنایت از بدرقهٔ
نظرش مینمودند لاجرم اکابر و اشراف طوایف امم باستان مظهر لطف
و کرم روی نیاز آوردند و دست اخلاص در دامن پاکش زده بالتفات خاطر
فیض مآثرش مباهات مینمودند شعر

چو آهن ربا هر کجا میرسید || دل خلق را

سوی خود میکشید درانوقت که تخت سلطنت و اورنگ خلافت به
جلوس جهان افروز قرة العین عدالت و جهان افروزی مبشر قوانین نصفت و
رافت مؤسس مبانی مرحمت و معدلت شاهنشاه حقیقی و مجازی خاقان
والا احتشام ابوالمظفر سلطان شاه صفی ارتفاع آسمانی و فروغ جاودانی
یافت شعر در ریاض ملک و دولت غنچهٔ شادی شکفت بوستان سلطنت را
تازه شد از سر نهال و نهال مراد حضرت خاقان عدالت گستر از جویبار مرحمت
الهی سرسبز و شاداب شد و نخل دولتش در گلشن حشمت سر کشیده تیغ مرادش
بفروغ انوار مکارم ازلی جهان را روشن و منور گردانید و لمعات تیغ همتش
زنگ زدای ظلمت ظلم آباد عالم شده نظام کارخانهٔ ایجاد و انتظام سلسله
کون و فساد بکف کافی و رای صائب آنحضرت منوط و مربوط گشت نظم

چون صبح ظفر از مشرق خورشید برآمد	اصحاب غرض را شب نود آسر آمد

دوحهٔ چمن سالت و سرو بوستان ولایت شاه سلیمان میرزا باتفاق اولاد
عظام بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتافت و بعز تقبیل بساط جلالت سرافراز
گردیده زبان بادای این مقال گویا گردانید. نظم ای گشته سریر پادشاهی جایت
در سایهٔ چتر خسروی ماوایت شد گلشن ملک و روضهٔ ملت هم
آراسته از رای جهان آرایت خسرو گردون اقتدار سلالهٔ خاندان ولایت
و اولاد امجادش را منظور نظر اشفاق و مکرمت گردانیده سیورغال و مقرری
مقرر فرمودند هر روز لطفی مجدد و تفقدی مجدد بظهور میرسانید و موقوفات
جایره و ملکیهٔ انوریه بدستوری که با آبای عظام و اجداد کرامش میبود با و مفوض
فرمود و مراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم بجای آورد و از شرایط حرمت
و جانبداری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت شعر ز جانبداری و تعظیم و اعزاز
فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز و چون چندی بران بگذشت و سال هجرت
بسنهٔ خمسین و الف رسید زیبندهٔ تاج و سریر بدیدهٔ بصیرت فر دولت و اقبال
در ناصیهٔ حال فرزندان ستوده خصال آن مرتضوی فعال مشاهده فرمود نهایت
توجه و عطوفت ظاهر ساخت و به تجدید متوجه تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت
مهام سادات و علما گشته افتخار اعاظم سادات و نقبا خلاصهٔ دودمان آل عبا
مقوی ملت علیهٔ امامیه قدوهٔ امجاد خیر البریه ملاذ سالکان مسالک اخلاص و
یکرنگی میرزا شاه ابو المهدی بسیورغالات و مسلمیات معزز و مفتخر ساخت و نهضت
جلیل القدر و المرتبه کلانتری خطهٔ بهشت قرین یزد را بوجود عالیحضرت متعالی مرتبت
میرزا شاه ابو المهدی آرایش فرمود قطع نظر از تکلفات منشیانه و تصنیفات
مترسلانه ساحت گلزار ملک و ملت بر شحات سحاب اهتمام و اجتهاد این
عالی مقدار ناظر و سیراب گشت و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام
اعتنا و التفات ایشان در خضرت و نضارت از سر البستان جنان در گذشت نظم

چو از لطف شهنشاه سرافراز | دو عالی قدر گردیدند ممتاز
یکی در مملکت فرمان روا شد | یکی محراب دین را مقتدا شد
یکی شد مرجع احکام اسلام | بلندی یافت زان یک نام اسلام
ز عدل آن یکی فضای ملک آراست | ز فضل این بنای شرع شد راست

چون قامت قابلیت هر یک در جویبار بالا کشید بفرمان پادشاه جهان روی توجه بجانب یزد آورده بعد از وصول بر مسند کامرانی تکیه داده مهام شریعت بیضا بر طبق اجتهاد سید الوری بسر انجام اقران یافت و فروغ رواج ملت از افق مشیت حضرت حق عز و علا بر وجنات احوال برایا تافته رعایا و زیردستان در پناه امن و امان غنودند چون مدتی بران گذشت و زمانه بسی اوراق لیل و نهار در نوشت در شهور سنه   بسبب عین الکمال مزاج شریف قدوه اولاد سید آخر الزمان صلوات الله الملک المنان میرزا شاه سلیمان از منهج اعتدال انحراف یافته پهلو بر بستر ناتوانی گذاشت هرچند اطبا در معالجه سعی نمودند و زهاد و عباد دست بدعا برداشتند دوستان بصدقه خاطر مستحقان را شاد کردند انواع معالجه نافع افتاد و نه صدقه و دعا فایده داد و چون روز بروز اشتداد مرض در تزاید بود بجهت تغییر آب و هوا اختر برج شرف و سروری در محفه منزل گزیده متوجه قریه تفت گردیده بعد از وصول بان محل قطع تعلق جهان فانی نموده شرط وصیت بجای آورده و وجه گلزار نیکو اختری میرزا شاه ابو المهدی فرزند اکبر خود را بمنصب نقابت که از آبا عظام و اجداد کرام بیادگار داشت سرافراز در وقتی که زبان الهام بیان باداء کلمه طیبه توحید گردان داشت قوه متحرکه انسانی از حرکت باز ایستاده

روی بجانب ریاض قدس آورد شعر

که باید شدن جانب قدسیان | چه شد بر ضمیر منیرش عیان
پسر را بالطاف دلشاد کرد | ز دستور آبای خود یاد کرد
| نشان کرامت بنامش نگاشته

بادداد نقدی که در دست داشت | دران دودمان عظیم الشان بصلبیتی

در غایت صعوبت اتفاق افتاد و محنت آن مهاجرت خون دل از دیده و منتسبان خاندان سیادت بگشاد اما ملتف اقبال در مقام تسلی خاطر ماتم زده کان در آمد پرتو این خبر را بمسامع جاه و جلال رسانید شعر خدیو جهان خسرو دین پناه

جوان بخت با صولت عباس شاه | که از پرتو عدل آن شهریار
شده چار فصل جهان چون بهار | بعواطف خسروانه خاطر اولاد امجاد

آنحضرت را بانواع مرحمت نوازش فرمود و جراحت سینه ایشان را بمرهم توجه و شفقت شفا داد و قامت قابلیت هر یک را بخلاع فاخر آراست و نقابت و سروری مرتضی ممالک اسلام بمیرزا شاه ابو المهدی تفویض فرمود و بسیورغالات مجدد فرق افتخارش را بتاج استظهار مزین گردانیده زینت یافتن آن صحیفه مجمل از احوال خیر مآل نیر سعادت و سروری و شجره گلشن امامت و دین پروری میرزا ابو الولی شعشعه خاطر خورشید نشانش نضارت بخش ریاض امید اهل عالم و ظل ظلیل عاطفت احسانش آرامگاه اعاظم و اشراف بنی آدم جبلت پاکیزه اش امر احیاء سنت سنیه و متابعت رویه و رضیه آباء و اجداد بزرگوارش منظور و انوار ولایت و سروری و آثار هدایت و شریعت پروری از ناصیه خجسته سیمایش در کمال بروز و ظهور شعر دلش روشن ز انوار حقیقت ز رویش ظاهر آثار طریقت بعد از آنکه والد بزرگوار کرامت نژادش متوجه ریاض قدس گردید حسب الفرمان فرمانده روی زمین و زمان خسرو جم قدر فریدون مکان ع شهریار نوجوان عباس شاه کامران و بحکم وصیت والد عالیشان آن نهال گلزار امامت قایم مقام گشت نهال قامتش باستقامت از جویبار ارشاد

هدایت سرکشید شعر | چو منزل به پرداخت سرو کهن
به پرداخت سرو نو از سر و بن | اگر صبح فرخنده فر شد جهان
منور شد از آفتابش جهان | ای عزیز مشاطه رخسار ابکار سخن پیرایه

بند عذار حکایات نو و کهن جواهر مآثران قدوه آل خیر البریه بدین منوال بمنصه ظهور می
آورد که آنحضرت مؤید است بتائیدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی ایام
دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی هنگام لقا بتش مانند خرمی دور از غم و استشمام
مکارم اخلاقش دماغ آمال عطر آسامی و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی
بهجت افزای و در هنگام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیه حضرت خیر البریه
نموده بر طبق اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ خود را با سایر ناس یکسان شمردی و در تقویت
ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام
مرعی داشتی و در رعایت جانب سادات عظام و علمای اسلام و فضلای
روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل اهمال ننمودی و در انجاح متمنیات
این زمره کریمه همواره همت گماشتی ع نیاید از بزرگان جز بزرگی بصحبت
درویشان و گوشه نشینان بسیار راغب و در دلجوئی این طبقه بغایت مایل

بیت نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید || سلیمان با چنان حشمت نظرها داشت با مورش

در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای بسیار سعی و اهتمام کردی و در طرح
باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی
و در شهور سنه خمس و ستین و الف موافق قوی ئیل بر طبق آیت هدایت نمای
وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیْلًا رغبت حج اسلام
و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام پیدا شد
ع تمنای آن راه دشوار کرد و بعد از اجازت از جانب خاقان صاحبقران
خدیو ملکت رتبه عباس شاه باتفاق فرزند آنعالی شان و متعلقان از خطه یزد
روی بآن مقام فیض انجام آورد نظم

سوی وی آرند کسان در نماز || کعبه بنا گشت که روی نیاز
معبده آن باشد و معبود حق || سجده که آن باشد و مسجود حق
از ره او ساخته از سر قدم || هر که رسیده بوجود از عدم
|| طعنه بر اکسیر زند خاک او

گل خجل است از خس و خاشاک او | گمشده کان از القبش رهنماست
ریگ زمینش چو نجوم سماست | قافله توفیق پادشاه متعال فتوح چراغ

دودمان آل یس و بدرقه تائید مالک الملک لایزال همعنان مرکب خدام ذوی الاحترام شعر توفیق رفیق و بخت همراه اقبال ندیم گاه و بیگاه چون غره شهر ذی قعده سنه مزبوره شهر بصره محل نزول دوحه چمن رسالت پناهی گشت والی آنجا حسین پاشا مقدم شریفش عزیز و مغتنم شمرده بارسال تحف شایسته و تبرکات بایسته مبادرت نمود و شرایط مهمانداری بروجهی که فراخور همتش بود بجای آورده التماس ملاقات شریف فرمود آنحضرت جواب فرمود که چون من احرام طوف بیت الله بسته زبان باداء کلمه لبیک اللهم لبیک گشاده و از لطف غیبی براین مقال بگوش هوشم رسیده مثنوی

ای که در این کوی قدم مینهی | روی توجه بحرم می نهی
پای ز اول بسر خویش نه | خویش رها کن قدمی پیش نه
چونکه نهی بر سر هر گام کام | یابی از این سیر بهر گام کام
پای باندازه در این کوی نه | پایت اگر سوده شود روی نه
در همه جا هست ادب شرط راه | ره نبرد آنکه ندارد ادب
کس بدرون ره نبرد بی طلب | روی ادب نه بدر بی نیاز
دست بیفکن بدر چاره ساز | آئینه خویش چو زمزم چو صفا
داده ورا در حرم کبریا | دست ز دامان غرض باز کش
پای تردد ز ره آز کش | مناسب نمیدانم که در این سفر بمنزل

هیچ مخلوقی روم و دامن عرض خود را لغبار مجالس حکام مجازی بیالایم اگرچه صاحب سعادت لطف نموده غریب نوازی فرمایند و بمنزل این ضعیف تشریف آورند کمال مردمی خواهد بود پاشا بواسطه ناموس حکمت این سخن متلقی بقبول گشت و آنحضرت پای در دامن استغنا پیچیده چند روز باین گفتگو گذشت آخر الامر

مهم بران قرار داد یافت که خدام میرزا روزی بزیارت یکی از مزارات متبرکات تشریف حضور ارزانی دارد پاشا نیز بدانجا رفته در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسید حسین پاشا دو صحن نبوی را در آغوش کشید و اصناف اشفاق و الطاف ظاهر کرد اسید در دوازدهم همان شهر ندای این مقال بگوش آنحضرت رسید

شعر خیز که شد پرده کش پرده ساز | مطرب عشاق ز راه حجاز
عزم تو بس مرکب رهوار تو | کو نرساند بتو آزار تو
گر رسدت خار مغیلان چه باک | دامن گلهم بود از خار چاک
رنجه مشو از ستم خار راه | کان گل مشکین بود و عذر خواه

و از بصره روانه شد و در راه بزبان نیاز این ابیات با دا میرساند شعر

ای همه کس را بدرت التجا | کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا
نام بیمن بر حجر الاسود شش | داغ یمین تو بود بر دوش ش
ای کرمت واسطهٔ بود ما | خانهٔ تو کعبهٔ مقصود ما
شد حرمت زینت باغ جهان | خانهٔ تو چشم و چراغ جهان
کیست که پروانه این خانه نیست | واله و سرگشته و دیوانه نیست
خانهٔ تو دیدهٔ هر متعبد است | مردم دیده حجر الاسود است
چشمهٔ زمزم که تورا در حرم | هست ز سرچشمهٔ بحر کرم
سوی تو باشد همگی سعی ما | غیر تو ما را نبود مدعا

بعد از ورود بارض اقدس و پس از مناسک حج اسلام نظم

در حرم خلد یکی چند سال | بود مذکر احد ذو الجلال
کرد همی از غایت شوق و نیاز | طوف کنان گشتی و کردی نماز
عاقبت از خلد برین دور ماند | غمزده و واله و مهجور ماند
گرچه بهشت از هوس دل بهشت | باز هوس کرد ببوی بهشت

ودر دوازدهم شهر محرم الحرام سنه ست وستین والف احرام طوف روضهٔ رسول الثقلین وجان بسته بر راحلهٔ توفیق سوار گردید روی بوادی یثرب نهاد وزبان هاتف اقبال مضمون این مقال گویا گشت

نظم

ای که بمقصود رو آوردهٔ
کوی ز سیدان وفا بردهٔ

شام ترا صبح سعادت دمید
روز تو فرخ شده چون روز عید

حمد وثنای احد ذو الجلال
ورد زبان ساز چه داری مجال

حج تو هرچند که دین را درست
حج دگر هست که آن اکبر است

روسوی محراب نبی در نماز
روی بر آنجا بزمین نیاز

کوکب اقبال تو مسعود شد
عاقبت کار تو محمود شد

بخت تو زد تخت بر اوج سپهر
سوده به نعلین تو رخ ماه و مهر

ای شده محرم بحریم وصال
وقت طلب آمد و گاه سؤال

لب بگشا آنچه ترا در دل است
یک بیک از تربیت او حاصل است

و در چهاردهم شهر صفر المظفر بارض اقدس مدینه طیبه رسیده نزول اجلال فرموده دوازده روز با دراکت شرف زیارت سلطان سریر رسالت

حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله سرافرازی یافت

روز ۲۷ صفر با توشهٔ توکل قدم در وادی نهاده بعد از طی منازل و مراحل قرین صحت وعافیت بوطن مالوف تشریف حضور ارزانی داشته مریدان پروانه وار گرد شمع جمالش نقد جان نثار می ساختند خواص و عام هر دیار از صغار و کبار خود را باستان آنجناب رسانیده فیض یاب می شدند بلوازم امر دین قیام و باصناف عبادات و طاعات روزگار میگذرانیدند

تا از وحشت آباد عالم فانی بنزهت سرای
جاودانی انتقال نمودند
فی بستم شهر رجب المرجب

کتاب کشاف اسرار مشایخ وعرفا

کشف اول در بیان تصوف

مخفی نماند که معرفت مبدا و معاد که کمال نفس ناطقه است بدو وجه میسر است یکی بطریق اهل نظر و استدلال و یکی بطریق اهل ریاضت و مجاهده و پیروان طریق اول اگر ملازم و متابع ملت انبیا باشند در هر زمان ایشان را متکلم گویند و اگر تابع ملت پیغمبری نیستند ایشان را حکماء مشائی نامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت اگر تابع ملت انبیا باشند و مجاهده ایشان بقاعده و شریعت نبی آن زمان است ایشان را صوفیه میگویند و اگر ریاضت آن قوم بروفق قرار پیغمبر عهد نیست ایشان را حکمای اشراقی نامند و آن نیست که بهمین لفظ گفته باشند چه که این لفظ عربی است مثلا جماعتی که تکلم بعبری و سریانی یا غیر آن مینمایند متصف باین اوصاف را بلفظی که بقانون خود برای تسمیه اشیا قرار داده اند میخوانند بکلمه که در لغت عرب بمعنی صوفی است و بدین مضمون نیز محقق طوسی نور الله روحه و سایر علما و فضلا در مصنفات نقل نموده اند لهذا اهل مجاهده و ریاضت تابع شریعت را صوفی نامیده اند پس وضع این لفظ از برای اینطایفه مدام خواهد بود پس صوفی اطلاق میشود بمرتاض مجاهد مطلق موافق قوانین و قواعد شرعیه و گفته اند که در زمان حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین جمعی از مهاجرین اصحاب و متقیان ایشان که تجرد و مکنتی نداشته اند و همواره رایت عبادت و ریاضت می افراشته اند و در صفه از مسجد حضرت رسول صلعم متوجه مجاهدات بوده اند ایشان را موسوم باصحاب صفه نموده اند و نیز بعضی گویند بسبب لبس صوف مسمی باین اسم آمدند و نیز گفته اند که صوفی مشتق است از صفا و صفوت بهر حال ایشان از امجاد اهل ایمان بوده و در صفه مسجد حضرت نبوی صلعم بعبادت اشتغال می نموده اند چنانکه در تفاسیر آمده است که جماعتی از صنادید قبیله مضر بخدمت حضرت رسول صلعم

آمدند و آنحضرت بجهت اینکه ایشان بشرف اسلام مشرف شوند ایشان را توقیر و تعظیم می
وایشان را از مجالست اصحاب صفه که بظاهر حقیر می نمودند و لباس کهنه پشمینه
پوشیده بودند ننگ و عار آمد و گفتند که ما بزرگانیم و ما را از معاشرت این فرقهٔ
فقیر عار و مجالست با این خرقه پوشان دشوار پس جبرئیل نازل شد و این آیه را بطریق
خطاب بآنحضرت آورد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ
وَالْعَشِيِّ يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهٗ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيْدُ زِيْنَةَ الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهٗ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوٰاهُ وَكَانَ اَمْرُهٗ فُرُطًا
قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَّبِّكُمْ فَمَنْ شَآءَ فَلْيُؤْمِنْ وَّمَنْ شَآءَ فَلْيَكْفُرْ اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظّٰلِمِيْنَ نَارًا یعنی صبر
فرمای نفس خود را با آنهائی که میخوانند پروردگار خود را در صبح و شام و میجویند
رضای او را و بر مدار چشمهای خود را از روی ایشان مکر اراده کرده و میخواهی
زندگانی دنیا را و اطاعت مکن کسیرا که غافل کرده ایم ما دل او را از ذکر و یاد خود
و متابعت کرده است هوای خود را و بوده است کار او بیرون از حد اعتدال
بگو حق را از جانب پروردگار خود پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود
بدرستیکه مهیا کرده ایم از برای ظالمان آتش دوزخ را حاصل که فضیلت اصحاب
صفه محتاج به بیان نیست و در اغلب و اکثر کتب حضرات محققین مشروحا
مسطور است بعضی از اکابر گفته اند که در زمان حضرت خاتم صلعم چون فضیلتی زیاده
از شرف صحبت آنحضرت نبود مشرفین باین تشریف را صحابه خواندند و اهل
عصر دویم که بخدمت صحابه رسیده بودند و اخبار و احادیث از ایشان
شنیده و تابعین گفتند و در عصر سیم آنها که تابعین را دیده بودند اتباع تابعین
نامیدند تا عصری که از زمان حضرت صلعم دور شدند خواص امت را زهاد و عباد
گفتند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار شد مذهبها مثل خوارج و غلات و زنادقه
و ملاحده و هر یک ادعا نمودند که در میان ما عباد و زهاد ند و این اسم را بر خواص
خود اطلاق نمودند پس اهل حق خاصان خود را که بمزید طاعات و مجاهدات و

اوراد و اذکار و اجتناب از اہل دنیا مخصوص بودند صوفی خواندند و این نام پیش
از سنہ دویست از ہجرت برایشان اطلاق شد ہمانا بعضی از منافقین و متشبہین
درین سلسلہ خود را داخل ساختہ کہ باعث تشکیک عوام و بدنامی خواص گردیدہ
و الا در حق صوفیہ از حضرت رسول ص و حضرت امیر المومنین ع احادیث مشتمل
بر مدح بسیار وارد است از جملہ در کتاب بشارۃ المصطفی باسنادش آمدہ
قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ ص مَن سرہ ان یجلس مَعَ اللّٰہ فلیجلس مَعَ اَھْلِ التصوف
یعنی حضرت فرمود کہ ہر کہ را خوش می آید و مسرور میشود باینکہ ہمنشین اللہ تعالی باشد
پس باید بنشیند با اہل تصوف و مقوی این حدیث است حدیث قدسی کہ حق
سبحانہ فرمودہ انا جلیس من ذکرنی یعنی من ہمنشین آن کسم کہ ذکر و یاد من نماید
و باتفاق موافق و مخالف صوفیہ اہل ذکرند مولوی ہر کہ خواہد ہم نشینی با خدا
گو نشین اندر حضور اولیا و نیز در ہمان کتاب روایت نمودہ کہ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ
ص لا تطعنوا علی اَھْلِ التصوف وَالخرق فان اخلاقھم اخلاق الانبیا ولباسھم
لباس الانبیاء و ہم دران کتاب مرویست کہ قال رسول اللّٰہ ص اغتنموا دعاء
اَھْلِ التصوف واصحاب الجوع وَالعطش فان اللّٰہ ینظر الیھم ویسرع فی
اِجابتھم و در کتاب عوالی اللیالی جناب ابن جمہور احساوی کہ از مشاہیر علمای
امامیہ است و مولانا محمد باقر در فہرست بحار الانوار خود نسبت آن با ابن
جمہور دادہ روایت شدہ است کہ قَالَ امیر المؤمنین علی التصوف اربعۃ احرف
تاء وصاد و واو و فاء التاء ترک و توبہ و تقاء الصاد صبر وصدق وصفا
الواو ود و ورد و وفاء الفاء فرد و فناء و فقر و محققین چنین شرح کردہ اند
کہ التصوف یعنی آنکس کہ مسمی بتصوف است و بعد این اسم چہار حرف است
ہر حرفی ازان مشتمل بر سہ وصف کہ مجموع دوازدہ وصف میشود پس شخص مسمی
باین اسم بدین صفات دوازدہ لابد باید متصف باشد تا موضوع لہ این لفظ تواند
بود و اگر نباشد اطلاق این لفظ بر او مجاز و ترتیب اوصاف و تحصیل آن

که اوّل ترک ہوا و توبہ نمودن ورجوع کردن از معاصی وتحصیل مرتبہ تقوی است
پس ہر مرتبہ موصوف است بحصول مرتبہ ما قبل تا سہ مرتبۂ اوّل حاصل نشود داخل
در مراتب ثانیہ نمی شود این موافق است با آیہ اِنْ اَوْلِیَاۤئُهٗۤ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ
زیراکہ صبر وصدق وصفا از اخلاق حمیدہ واوصاف اولیاست واین مرتبہ
ثانیہ ادنی از مرتبۂ ولایت ومعرفت است ومسمّی است بعین الیقین و
اوّل ظہور آثار ولایت وتصرّف است ومرتبہ چہارم کہ فرد وفقر وفناست
مرتبہ ثالث از ولایت ومعرفت است وآن مرتبہ مسمّی بحق الیقین است
وہرگاہ دراین بنظر صافی تامّل کردہ بشود جمع آنچہ مشایخ دربیان منازل سلوک
نوشتہ اند استنباط میشود زیراکہ چہار حرف عبارتست از چہار مرتبۂ
سیر وسلوک کہ اسفار اربعہ نیز گویند وآن سیر الی اللہ وباللہ وفی اللہ
ومع اللہ است واکابر درباب تصوّف سخنان فرمودہ اند مانند التّصوّف
اکتساب الفضائل ومحو الرّذائل وہم گفتہ اند التّصوّف ترك الفضول
وحفظ الاُصول نیز گفتہ اند التّصوّف رفض الهوی وملازمة التقوی
وایضاً التّصوّف شکرٌ علی النّعم وصبرٌ علی النّقم ونیز التصوّف فناء
النّاسوتیّة وظہور اللّاہوتیّة قال الشیخ شہید الاوّل الصّوفیّة
المشتغلون بالعبادة والمعرضون عن الدّنیا والمقبلون عن الاٰخرة
وگفتہ اند بعد از مرتبہ نبوّت وولایت مطلقہ این فرقہ اجل واعز بنی آدمند
زیراکہ ہر چیزی راسہ مرتبہ است مرتبۂ اعلی واوسط وادنی اعلی انبیا ونیز
اوصیا صلوات اللہ علیہم واوسط صوفیہ اند وعرفا قدس اللہ اسرارہم
وادنی عوام اند وجہلا ہداہم اللہ تعالی

کشف دوم دربیان طبقات سالکین طریقت

بدانکہ اگرچہ عوام فرق حلولیہ وتناسخیہ واتحادیہ وعشاقیہ وواصلیہ وغیرہم را
از صوفیہ میخوانند وامّا صوفیہ طریقۂ ایشان را باطل وایشان را کافر دانند

و مشرب عرفای این طایفه این است که صوفی یک فرقه است ولی باعتبار
رجوع ایشان بخلق بجهة ارشاد مسمی بشیخ و مجذوب میشوند و ایشان
دو طایفه اند اوّل مشایخ که بواسطه کمال متابعت رسول مختار و ائمه اطهار
بمرتبهٔ کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالک است در احدیت ذات
بقرب فرایض و فناء اضمحلال اوست در احدیت جمع بقرب نوافل و بعد از
فنا رجوع بخلق را از آن تعبیر ببقاء الله مینمایند و این فرقه کامل و مکمّلند که ایزد
تعالی ایشان را بعین عنایت بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ
فنا بساحل بقا خلاصی ارزانی فرموده تا خلق را بطریق نجات و فوز بدرجات
دلالت نمایند طایفه دوم آنجماعت که بعد از وصول بدرجه کمال که عبارت
از فناست حواله تکمیل و رجوع خلق بایشان نشده در وادی فنا چنان
مفقود و نابود گردیده اند که اثری و خبری از ایشان بناحیهٔ بقا نرسیده
و در زمرهٔ سکان قباب غیرت انخراط یافته اند و بعد از کمال وصول بمرتبهٔ
ولایت به تکمیل دیگران نشتافتند و به تربیت دیگران مامور نگردیدند و
از عالم فنا بسرای بقا نیامدند این طایفه مسمی بمجذوب باین می باشند و از برای
اظهار فضل و کمال این فرقه بر مردمان تا پاس رعایت ایشان دارند
حضرت سید الشهدا و خامس آل عبا در دعای عرفه میفرماید الهی حقّقنی
بحقایق اهل القرب واسئلک مسلک اهل الجذب مطلب از آن
اظهار عظمت شان ایشان است و الا کمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال
انجناب است و سالکان طریق کمال نیز بر دو قسمند طالبان مقصد اعلی
و مریدان وجه الله طالبان حق نیز بر دو قسمند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه اما
متصوفه آنجماعت اند که از بعض صفات نفسانی گذشته اند و به بعضی از
صفات اهل صفا موصوف گشته و مطلع بر نهایت احوال عرفا گردیده و
بمراتب ایشان تشبّث بهم رسانیده اند اما هنوز بقید بعضی از صفات نفس باز

ماندہ و مرکب ہمت بوادی وصول عنایات اہل قرب نراندہ امّا ملامتیہ
از اہل صدق و اخلاص‌اند و چنانکہ اہل معصیت معاصی خود را پوشند ایشان
طاعات خود را از نظر غیر پوشیدہ اند ہرچند طائفہ عزیزند لیکن حجاب غیر ہنوز
از نظر ایشان برنخواستہ و بمشاہدۂ جمال توحید نرسیدہ اند امّا صوفی آنست
کہ حجاب خلق و انانیت خود از میان برداشتہ و غواشی ملاحظہ اغیار در پیش
بصر بصیرت نگذاشتہ اگر مصلحت در اظہار طاعات بینند اظہار و اگر اخفای
آنرا صلاح دانند اخفا نمایند امّا طالبان آخرت چہار فرقہ اند اوّل زہّاد دوم
فقرا سوم خدام چہارم عبّاد امّا زہّاد این طائفہ متعرضین از دنیا و مقبلین بہ
عقبا اند امّا فقرا آنانکہ اموال در رہ حق ایثار کنند امّا خدام آنجماعت کہ بر
وفق خطاب حق تعالیٰ بداود پیغمبر کہ اِذَا رَأَیْتَ طَالِبًا فَکُنْ لَہٗ خَادِمًا
خدمت طالبان حق کنند امّا عبّاد آنطائفہ کہ مواظبت بر عبادت کنند
بجہتہ ثواب اخروی پس مرتبہ اعلیٰ مرتبہ صوفی است کہ این مقامات در
وی مندرج است کہ ایشان حق را از برای حق پرستند و ایشان چنانکہ
گذشت دو طائفہ اند مشایخ و مجذوبان و سالکان شش طائفہ اند و
فرقہ سالکان و طالبان حق یکی متصوفہ و دیگری ملامتیہ و چہار طائفہ دیگر سالکان
و طالبان آخرتند کہ ایشان زہّاد و فقرا و خدام و عبّادند و ہر یک از
این ہشتگانہ غیر متصوفہ را دو متشبہ میباشند یکی متشبّہ بحق و یکی متشبّہ
مُبطل امّا متشبّہ بحق بصوفیان متصوفہ اند کہ مشتاق نہایت مقام عرفانند
و ہنوز نرسیدہ اند امّا متشبّہ مبطل آنانکہ خود را در کسوت ایشان در آرند
و از حالات ایشان خبری ندارند و طریقہ الحاد و اباحہ می سپارند ایشان را
باطلیہ و مباحیہ نامند امّا متشبّہ محق مجذوبان ایشان از اہل سیر مقامند و
ایشان را اضطراب و انقلابی است زیرا کہ ہنوز بکمال مرتبہ طمینان
نرسیدہ اند امّا متشبّہ مبطل بمجذوبان آنانکہ دعوی استغراق در بحر فنا

کنند و افعال خود را بخود نسبت ندهند و ایشان را زنادقه خوانند اما متشبه
محق بملامتیه آنها که خود را در نظرها زیاده نمایند و سعی در تخریب رسوم و عادات
کنند و اکثر طاعات اظهار نمایند و جز برادای فرایض نکوشند و اسباب
دنیوی جمع نکنند ایشان را قلندریه گویند اما متشبه مبطل بملامتیه از زنادقه اند
و بملاهی و مناهی کوشند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق است و خدا
از طاعت ما بی نیاز است اما متشبه محق بزهاد آنانکه هنوز رغبت ایشان
بکلی از دنیا مصروف نشده است و خواهند که از دنیا رغبت بگردانند ایشانرا
متزهد خوانند اما متشبه مبطل بزهاد آنانکه از برای قبول عامه ترک زینت دنیا
کرده اند و هرکه چیزی بدیشان دهد نستانند و مناسب حال ایشان ترکوا
الدنیا للدنیا است و این طایفه را مرائیه نامند اما متشبه محق بالفقرا آنانکه
که ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطنشان خواهان فقر ولی میل بغنا و ثروت
دارند و بتکلف بر فقر صبر مینمایند اما متشبه مبطل بالفقرا طایفه که ظاهر او در
کسوت فقر و باطنشان غیر مایل بحقیقت و مراد ایشان از فقر قبول خلق
و شهرت ایشان از مرائیه محسوب شوند اما متشبه محق بخادم آن طایفه
اند که سعی در خدمت طالبان کنند و گاهی بی شایبه غرض و گاهی از آن
خدمت طالب منت و تحسین و ثنا باشند و مستحق خدمت را محروم
کنند و ایشان متخادم اند اما متشبه مبطل بخادم جماعتی که خدمت ایشان
بهر ثواب اخروی نباشد بلکه خدمت را دام منافع دنیوی خود کرده اند
اما متشبه محق بعباد جماعتی که اوقات خود را صرف عبادت کرده اند و
گاهی بسبب بقای طبیعت ایشان را در عبادات فتوری و کاهلی رو دهد و
خود را بمشقت و تکلف بطاعت دارند و ایشانرا متعبد خوانند اما متشبه
مبطل بعباد از مرائیه اند که خود را در نظر خلق جلوه دهند و اگر کسی را بر طاعت
خود واقف ندانند بعبادت مشغول نگردند پس معلوم شد که صوفی منحصر است

با آنانکه بعد از حصول مرتبه فنا مامورند بارشاد خلق و مجذوبان واصل غیر مامور بارشاد عباد و آنانکه گویند صوفی فرق متعدد و اند صحتی ندارد زیراکه صراط مستقیم بحق یکی است و سالکان آن طریق هم یکفرقه اند و تفاوت بعضی بر بعضی سبب تعدد فرق نمیشود و متشبه محق با یشان که متصوفه اند نزدیکی است زیراکه تعدد فرق حاصل نمیگردد مگر باختلاف در مسائل اصول اما اختلاف در مسائل فروع سبب تعدد فرق نیست

کشف سوم در امر بذکر و اظهار فضل اہل ذکر و مجلس ایشان

بدانکه آیات و احادیث در امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت بسیار است که جمیع آنرا انکار آن نمیتوان نمود اما آیات قال الله تعالیٰ یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و نیز میفرماید جل شانه واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیة قال سبحانه فاذکرونی اذکرکم نیز فرموده واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و در باب یونس میفرماید فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون دیگر فرموده رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله دیگر فرموده فاعرض عن من تولی عن ذکرنا الی آخر و نیز فرموده ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا در مقام مدح میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض الی آخر و نیز میفرماید الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و نیز میفرماید و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب و ازین قبیل آیات در کتاب مجید بسیار است و اما احادیث در ارشاد القلوب دیلمی عن النبی صلعم الا ان خیر اعمالکم و ازکاکم عند ملیککم و ارفع عند درجاتکم و خیر ما طلعت علیه الشمس ذکر الله سبحانه

وتعالى وهو خبر عن نفسه وقال انا جليس من ذكرنى وارفع منزلة من
جليس الله تعم ونيز دران كتاب است كه سرور اوليا على مرتضى فرمود كه حق تعالى
گردانيده است ذكر ياد خودرا جلا وصفا دهنده از براى دلها واين كلامى
است طويل الذيل مشتمل بر صفات اهل ذكر ومعرفت ودر اواخر اين حديث
اشاره ميفرمايد كه ايشان در حقيقت در آخر شده ومى بينند غير از آنچه مردمان
مى بينند واطلاع بر احوال پوشيده وامور برزخ واموات وقيامت
وغير هم دارند ودر اصول كافى از حضرت صادق ع حديثى نقل ميكند در تمجيد
اهل ذكر كه ابتداى آن اين است ما من شيئ الا وله حد ينتهى اليه الا
ذكر الله فليس له حد الى آخره الحديث وگفته است شيخ زين الدين عاملى
در منية المريدين عن رسول الله قال اذا مررتم فى رياض الجنة فارتعوا
قالوا يا رسول الله ما رياض الجنة قال هى حلق الذكر فان الله تعالى
سيارات من الملائكة يطلبون حلق الذكر فاذا اتوا عليهم حفوا بهم
يعنى حضرت فرمود باصحاب خود كه هرگاه مرور وگذر شما واقع شود در باغهاى
بهشت پس چرا كنيد ولذت بريد عرض نمودند يا رسول الله چيست باغ
بهشت حضرت فرمود كه آن حلقهاى ذكر الهى است پس بدرستى كه از براى الله
تعالى ملائكه چندند كه سير مى كنند وطلب مينمايند حلقهاى ذكر را پس هرگاه كه
آمدند ورسيدند به مجلس وحلقهٔ كه ذكر الهى در آنجا مى نمايند پس طوف مى نمايند
با ايشان ونيز حديث ابى ذر قال رسول الله ص حضور مجلس الذكر افضل
من الصلوة الف ركعة وحضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة
روايت نموده شيخ ابو جعفر محمد بن على بن بابويه القمى در كتاب من لا يحضره الفقيه
قال النبى ص بادروا الى رياض الجنة فى دار الدنيا فقالوا يا رسول الله ما رياض
الجنة فى دار الدنيا فقال صلى الله عليه واله حلق الذكر ودر دعاى دوشنبه
منقول از حضرت كاظم ع در مصباح كبير وغير آن مذكور است وبعضى از آن

این است ان تجعل راحتی فی لقائک وعملی فی سبیلک وحج بیتک الحرام واصلا الی مساجد ومجالس الذکر یعنی حضرت طلب نمود از حق سبحانه وتعالی بلکه بگرداند راحت او را در لقای حق وعمل وشغل او را در اعمال مقربه وحج بیت الله الحرام وآمد شد مجالس ذکر ومساجد واحادیث بسیار بدخول حلقه ومجالس ذکر وارد شده است

کشف چهارم در تبیین ذکر وفکر اہل عرفان

بدانکه طریقه اہل معرفت وسلوک ذکر وفکر است وبیشتر ذکر خفی است که باجازه مشغول بآن میباشند وایشان میگویند که ذکر خفی از جلی افضل است اولاً بر طبق اخبار وثانیاً بطریق عقل وذکر بر چهار قسم است چنانکه قال الله تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ تَضَرُّعًا وَخُفْیَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ در بعضی تفاسیر تضرعاً را تفسیر بجهر وعلانیه ودون الجهر من القول را بحد وسط میان ستر وجهر کرده اند واز این آیه سه قسم ذکر جهر وخفی ومتوسط بیرون می آید واین قول را از ابن عباس استاد مفسرین نقل کرده اند وعلی بن ابراهیم در آیه اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْیَةً تضرعاً را بجهر وعلانیه تفسیر کرده وخفیه را بسر وآهسته وخفی از لغات اضداد است بمعنی جهر وسر هردو آمده ذکر لسان بر سه قسم است جهر وستر ووسط بینهما ظاهر از آیه اول استعمال نمودن نفس واعضا وجوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت ابن فهد حلی در عدة الداعی میفرماید بتحقیق دانستی فضل دعا وذکر را ودانستی که افضل از هر یک کدام است از جهر وستر وآنچه ستر است افضل است از جهر بهفتاد درجه در روایت زراره وقال لا یکتب الملائکة الا ما سمع وقال الله تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخُفْیَةً فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمة ایمائی بقسم ثالث از ذکر غیر از دو قسم که جهر وستر است و آن قسم ثالث آنست که مرد در نفس خود ذکر نماید بوضعی که نداند آنرا مگر حق سبحانه

و تعالی بعد از آن بدان که غیر از این اقسام قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن
الله تعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و
از آنکه او را حاضر داند در این صورت ابن فهد ذکر لسان را دو قسم مشمر و جهراً و سراً
پس آنچه از آیه اول ظاهر شد ذکر لسان سه مرتبه است جهراً و سراً و الواسطة بینهما
پس باز ذکر واسطه را در تحت یکی از جهر یا سر شمرد و آن قسم ثالث که قرار دادن
است که در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر خفی معمول بین المشایخ است
و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریاست و مدح فرمود حقتعالی زکریا را از نادی
ربه نداء خفیا در اصول کافی باسنادش آمده قال امیر المؤمنین من ذکر الله
عزوجل بالسر فقد ذکر الله کثیرا ان المنافقین یذکرون الله علانیة ولا
یذکرونه فی السر فقال الله یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا و در عدة
الداعی قال رسول الله صلعم لابی ذر اذکروا الله ذکرا خاملا قال ما الخامل
قال الخفی در مناجات حضرت سید سجاد است که وانسنا بالذکر الخفی
و الف و لام در این دو موضع الف و لام عهد است و احتمال اقرب آنست
که مراد از خفی خفی معهود بین المشایخ است زیرا که در حدیث اول مخاطب
ابوذر است و این بعید است که او ذکر سر نمیکرده باشد و محتاج باین
امر بود و مناجات حضرت که انشاء فرموده بعید است که ذکر سر نداشته
باشد تا طلب کند آنرا چون ذکر خفی بر نفس صعوبت دارد آنحضرت فرمود
انس و رفع صعوبت آنرا می طلبد و در اثبات فضلیت ذکر خفی که عبارت
از ذکر قلبی بوده باشد بر سایر اقسام ذکر براهین عقلیه و نقلیه بحساب است و
تمام عرفا این طریقه را داشته اند و در نظم و نثر خود اشارت کرده کما قال الحافظ

در اندرون من خسته دل ندانم کیست	که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

اما فکر ایشان در نظر داشتن صورت مرشد است بجهة جمعیت خاطر زیرا که آنچه
تفصیلا در عالم مجملا در آدم است کلام معجز نظام حضرت شاه اولیا بر این معنی دلیلی تمام است

عربیه اتزعم انک جرم صغیر	وفیک انطوی العالم الاکبر

وآیه وافی هدایه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
مؤید این مدعا نظم آنچه در آفاق و انفس محتوی است جمله در انسان کامل منطوی است
ان اکرمکم عند الله اتقیکم برهانست که بعد از ائمه اشخاص متقی گرامی ترین مردم اند
بنا علیه مولانا عبدالرحیم دماوندی وبسیاری از علما و فضلا گفته اند که چون سالک را
در بدایت حال خاطر در تفرقه است باید که صورت پیر را در نظر گیرد که جمعیت در
خاطر بهم رسد بلی ان الله خلق آدم علی صورته وحضرت علی بن موسی الرضا ع
در شرح سکینه قلبیه در آیه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده
است السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان وحضرت
صادق ع میفرماید الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی
الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع
صور العالمین وهی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود بین الجنة
والنار ونیز حضرت صادق ع فرموده من لم یکن له قرین مرشد یتمکن عدوه
عنقه مقوی این مطلب است تفکر ساعة خیر من عبادة ستة سنین
همین فکر است لو علم ابا ذر ما فی قلب سلمان لقد کفره همین معنی دارد وحضرت
سید سجاد امام زین العابدین ع در کلام خود بهمت بر تصریح همین کنایه میفرماید شعر

ورب جوهر علم لو ابوح به	لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

در خطبه نهج البلاغه در فقره فلو مثلتم رمزی است در باب و از خبر لا تتم
الصلوة الا بحضور القلب بمنزله طمانینه بشتاب و همه عرفا گفته اند که حضور
قلب صورت فکر است که هر لحظه آن صورت را معنی کرامت گفته اند که از مسائل
فقهی است که اگر ماموم شخص امام را نبیند و با کسی که مشاهده امام کرده باشد
مشاهده اش نشود و نماز گذارد نماز آن ماموم باطل است اگر کسی گوید که مراد از حضور
قلب رفع خیالات است مشاهده شخص امام عین آن خیالات است و اگر

گویند جمع نمودن خاطر است از تفرقه این خیال خود تفرقه است و اگر خیال و ملاحظه
این مطلب میکند که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است بطریق عاتبه آن
وهم و پندار است زیرا که کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیکم فهو
مردود الیکم و مخلوق مثلکم و ظاهر است که از لفظ حضور چیزی مفهوم
است که ضد غیبت معلوم است خلاصه کلام ایشان که بحکم المجاز قنطرة
الحقیقة سالک را که فناء فی الشیخ معین نشود ویرا بولایت کلیه محرمیت
حاصل نمیگردد و هرکه را این حاصل نیست صاحب نبوت مطلقه او را قابل نیست
و هرکه او را قابل نیست او را قرب الهی نیست زیرا که مرشد ظاهر عکس مرشد
کل است و هر قدر که بواسطه مرشد ظاهر روح سالک قوی تر میشود بمرشد باطن
قریب تر میگردد و مولوی باین معنی اشارت میفرماید چون خلیل آمد خیال یار من
صورتش بت معنی آن بت شکن

الشغف پنجم در تعریف انسان کاملان و سلسلهٔ اهل طریقت

پوشیده نماند که انسان کامل را باسامی
مختلفه میخوانند و از وجهی و مناسبتی مسمی باسمی مینمایند چون از عالم حقایق
و دقایق خبر میرسانند لهذا گاهی جبرئیلش گویند و چون از معارف و مکارم
بطالبان رزق بخش است میکائیلش نامند و چون مریدان را از معاد
و بازگشت آگاه میکند اسرافیلش خوانند و چون قطع تعلق نفس اماره از
شهوات جسمانی نماید عزرائیلش دانند آدمش گویند که معلم طالبان را مبدأ
است و نوحش گویند که نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیمش
خوانند چرا که از نار هستی گذشته و نمرود خویش را کشته و خلیل حضرت حق گشته
او را موسی نیز گفته اند که فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده و در طور قربت
آله در مناجات است و نیز خضر نام کرده اند که آب حیوان عالم لدنی خورده
و بحیات جاودانی پی برده و نیز الیاس لقب نهاده اند که غریق بحر ضلالت را
بساحل نجات هدایت مینماید داود زمان نیز میگویند زیرا که جالوت نفس را

بقتل رسانیده و خلیفة الله شده لقمان نیز گویند زیراکه حکیم الهی است و
او را بر حقیقت اشیاء آگاهی است افلاطون نیز نامند زیراکه طبیب نفوس
و در تشخیص امراض باطنی مانند جالینوس است سلیمان و ار زبان مرغان داند
عیسی کردار مرده را زنده کرداند اما تش نیز گویند زیراکه پیشوای مقتدای طریقت
است و اهل طاعت و عبادت حقیقی مقلدان آن و پیروان او یند
و جام جهان نمایش نیز خوانند چراکه اسرار هستی در او پیدا و کما بیش عالم کون و
فساد بر رای صایبش هویداست و اکسیر اعظمش گویند چراکه اکسیر وار وجودش
کمیاب و نحاس قلب اهل حواس از مساسش زر ناب است گوگرد احمرش
نیز خوانند که وجدان وجودش مشکل و طالبان کیمیای معرفت را از عدم تحصیلش
خون در دل است هادیش لقب کرده اند که گمگشتگان فیافی بیخبری
و غفلت را بشهرستان دانائی و آگاهی هدایت میکند مهدیش نام نهاده اند
که دجال جهل و شهوت را گردن میزند مولوی مهدی و هادی ویست ای راه جو
هم نهان و هم نشسته پیش رو حاصل که هر طایفه و قومی بوجهی و اعتباری
انسان کامل را بنامی میخوانند که مقصود ایشان را زبان دانان میدانند
مانند اسامی مذکور و غیر آن چون قطب و ولی و غوث و خلیفه خدا
و صاحب زمان و شیخ و پیشوا و دانا و بالغ و مکمل و کامل و آئینه گیتی نما
و تریاق فاروق و عادل و یگانه عصر و ساقی دوران و الی غیر ذالک عربیه

عباراتنا شتی وحسنک واحد	وکل الی ذاک الجمال یشیر

و دانایان را واضح است که تعدد اسما باعث تعدد مسمای واحد نخواهد گردید بیت
نام یکی اگر یکی صد نهی ای عزیز من صد نشود حقیقتش یک بود و بنام صد
و نیز اهل سلوک را هر وقتی بر وفق تقاضای حال و طور مقامات بکمال نامی
است چنانچه تا بشیخی نرسیده و در طلب آن است او را طالب گویند و
چون ابتدای معرفت است و هنوز در جهد و سعی است او را سالک نامند

وچون کششی بمطلوب حقیقی بمنزل رسانیده او را مجذوب خوانند و چون بلینشی یافته او را صاحب سیر دانند و چون بذکر مشتغل است او را ذاکر شمارند و چون تصفیه کرده او را صوفی دانند چون این معنی معلوم شد بدانکه آنچه اکابر و اعاظم طریقت بر آن رفته است و در آن قول اتفاق دارند این است که باید اجازهٔ ذکر از شیخ کامل که سلسلهٔ اجازه اش نفس بنفس و ید بید با مام علیه السلام منتهی شود گرفت و باذن او چنانکه امر می نماید مشغول شد که در این طریقه تاثیر ذکر اقوی و بوصول مطلوب اقربست و بعضی بمرتبه تاکید کلی رسانیده اند و از خلاف این قاعده رد کرده اند چنانکه شیخ الدین علاء الدوله سمنانی گفته که اگر آنچه از کرامات و خوارق عادات که از تمام اولیا ظاهر شده از مردی ظهور یابد و سلسلهٔ او بیکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین منتهی نشود اعتنا در آن نشاید که آن امری شیطانی است و دلیل ایشان بر حقیقت سلسلهٔ طریقت و صدور آن از امام ع در کتب ایشان مفصلاً مسطور است و تنقیح آن کرده اند منجمله حدیث حضرت امام جعفر ع مؤید این مدعا است قال امام جعفر الصادق ع ان سرنا هو الحق وحق الحق وهو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن وهو السر وسر مستتر مقنع بستر و من هتکه اذله الله ایضا قال ان عندنا والله سر من سر الله و علم من علم الله والله ما یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان ایضا قال علیه السلام ان عندنا سر الله و علم من علم الله امرنا الله بتبلیغه جناب سید سند سید حیدر آملی و بسی از محققین تحقیق فرموده اند که حدیث اول و دویم در علم امامت است و آن از ائمه ع تعدی نکرده و حدیث سیم اشاره است بعلم سلوک و ذکر و فکر و همین علم است که اصحاب کبار مانند سلمان و جندب و دیگران از صادقان داشته اند و ابو یزید بسطامی از حضرت صادق ع و کمیل بن زیاد نخعی از امیر المؤمنین ع و ابراهیم ادهم از امام

زین العابدین و شیخ معروف کرخی از امام رضا علیهم التحیة و الثنا تحصیل
این علم کرده اند و دیگران از ایشان الی آخره و این طریقه را سلسله نام کرده اند
و مخفی نیست که چهار سلسله بواسطه چهار ولی از چهار امام چنانکه اشارت شد
صادر شده و هر یک از این سلاسل شعبها بهم رسانیده و بنام بزرگی از اولیا مشهور
آمده و سلسله معروفی که منسوب است بامام هشتم آنرا بسبب تعدد شعبها
که از آن زاییده والام السلاسل نام کرده اند و شعبه از آن بنام سید محمد نوربخش
قدس سره نوربخشیه و شعبه بنام سید نعمة الله کرمانی نعمت اللهیه و شعبه بنام
خواجه نقشبند نقشبندیه و شعبه بنام خواجه معین الدین چشتی چشتیه و علی هذا
القیاس اما نعمت اللهیه هفده قواعد را معمول میدارند اول اینکه بجز خداوند
کس را سجده نکنند دوم احکام پیغمبر و ائمه اثنی عشر را اطاعت کنند سیم همواره
با وضو باشند چهارم اوقات صلوة را منظور دارند پنجم تعقیب مقرر را بعد
از هر نماز بخوانند ششم استعمال تسبیح کنند هفتم همیشه این ذکر را بخوانند
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَعْبُوْدُ بِحَقٍّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْقُدُّوْسُ اَنَا الْمِسْكِيْنُ الْعَاصِيْ
وَلٰكِنْ غَفَّارُ الذُّنُوْبِ هشتم همیشه صورت مرشد را در نظر داشته باشند که
موجب تقویت در عبادات و اضائه در ظلمات است نهم اینکه هر بلاو مصیبتی را
رحمت دانند دهم اینکه آزار بر خویش و بر دیگران روا ندارند یازدهم
در هر صبح و شام با انگشت سبابه نام خدا و رسول و ائمه اثنی عشر را بر
پیشانی بنگارند و در هر رویت هلال از هر ماه همان نامهای مقدس را بر سینه
بنگارند دوازدهم الا ممکن حلال خورند و لباس لطیف بپوشند زیرا که لطافت
ظاهر ممد لطافت باطن است سیزدهم پدر و مادر را احترام دارند چهاردهم
در کتمان اسرار سلسله بکوشند پانزدهم در هر جا و هر وقت دل با خدا دارند
شانزدهم با همه کس برافت و مهربانی زیست کنند نه بکسی آزار کنند و نه در پی
آزار کس باشند هفدهم در هر چیز تسلیم بامر الهی نموده از هیچ چیز شاکی نشوند

و بر هر چه ترا کرباشند بطریق اختصار ذکر سلسلهٔ ارادت ایشان شده ولی
بعضی دیوانگان این سلسله را گسسته و نامقید کردیده میگویند که ع از سلسله
هیچکس بجائی نرسد والعلم عند الله کشف ششم در ذکر بعضی از
اصطلاحات عارفین برای عقلای با انصاف ظاهر است که
هر طایفه را از علما وغیره اصطلاحی مخصوص است که در استعمال آن منفرد ند و
دیگران را از آن حظی و نصیبی نیست لهذا این طایفه عالیه عبارات و اصطلاحات
خاصی دارند که بدون اطلاع و استحضار از آن درک کلام ایشان متعذر است
کما قال المؤلف گفتگوی درویشان بر زبان مرغان است راز شان کسی
داند که بود سلیمانی اکنون بعضی از آن را بترتیب حروف تهجی در این جا ذکر
می نماید که باعث استحضار بیخبران گردد و فی الجمله لذتی از سخنان حقیقت
بنیان ایشان برند امانت از اصطلاحات عرفا است و در حدیث
آمده است و بعضی گویند امانت طاعت حق است و بعضی گفته اند عشق است
و بعضی گفته اند لا اله الا الله است و بعضی گفته اند عقل است و بعضی گفته اند معنی امانت
امانت است انسان باصطلاح ایشان مرد کامل است نه صورت
انسانیه در حدیث قدسی آمده که الانسان سرّی وانا سرّه و عرفا گویند هر
حیوانی را یک زادن است و آدمی و مرغ را دو زادن چه مرغ یکبار بیضه می نهد
و از بیضه مرغی میزاید پس صورت آدمی بیضه اوست و آدمی عبارت از
معنی اوست که در قشر بشریت مکنون است والا حیوان است بصورت
انسان قال بایزید انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها
ابر کنایه از حجاب ربوبیت و عبودیت است آئینه عبارتست از
هر مظهر خواه علمی و خواه ذهنی خارجی پیر مغان کنایه از حضرت مولانا
علی علیه السلام است و بطریق استعاره بر شیخ و راهنما استعمال میکنند بزم
اشارت بمجلس خاص اهل حق است تجلی نور مکاشفات است که بر دل عارف

متجلی میشود و آن بر چهار قسم است اوّل تجلی صوری دوّم تجلی نوری سیوم تجلی معنوی چهارم تجلی ذوقی واین تجلیات واقع میشود بحسب استعداد تجلی فیه چنانکه جناب موسی را از صورت درخت وحضرت امام جعفر ع را از صوت کلام ترسا و ترسا بچه مرد روحانی را گویند که از صفات ذمیمه نفس رذیله استخلاص یافته باشد صاحب کاشی گوید ز ترسائی غرض تجرید دیدم تمکین وتلوین از عبارات این طایفه است تمکین صفت اهل حقایق وتلوین صفت ارباب احوال است وجناب شیخ محیی الدین گفته که تلوین در نزد من از تمکین اولی است وتمکین نزد ما تمکین در تلوین است تواجد ووجد ووجود تواجد اظهار وجد است باختیار و وجد آنست که در دل بی تکلف وارد شود و آن ثمره طاعاتست و وجود عبارتست از ثبوت سلطان حقیقی در دل بعد از فنای بشریت بکلی جمع وتفرقه وجمع الجمع وفرق ثانی نیز از عبارات ایشان است جمع رسیدن توفیق و لطف است از قبل حق وعطای فهم معنی از وی وفرق آنست که از قبل عبد باشد از ادای عبودیت وسؤال بنده را از فرق وجمع چاره نیست چه هرکه را فرق نیست عبودیت نیست وهرکه را جمع نیست معرفت نیست ایاک نعبد اشاره است بفرق و ایاک نستعین اشاره است بجمع وهرگاه بنده بلسان نجوی مخاطبه حق کند از روی سؤال یا دعا قائم بود بمحل تفرقه وهرگاه که گوش بخطاب حق کند بدانچه وارد شود از امر ونهی بنده در مقام جمع باشد اما جمع الجمع آنست که غیر حق نه بیند و این مقام حضرت خاتم است حال از عبارات مشهوره ایشان است وبه تشدید لام ومراد از حال واردی است که بی اختیار و اجتلاب در دل نزول کند از قبض وبسط وشوق وذوق وغیر آن گویند حال چون برق خاطف زود بگذرد وباقی نماند والاحادیث لنفس باشد و این معنی را در وقت تناسب است وبعضی بدوام حال قائل شده اند حسن

باصطلاح ایشان کنایه از ثبوت کلیه است **خاطر** خطابیست که وارد شود بر ضمایر
گاهی بالقای ملک و آنرا الهام گویند و گاهی بالقای شیطان و آنرا وسواس
خوانند و گاهی بالقای حق و آنرا خاطر دانند **خرابات** مقام فناء خراباتی
اهل فنارا خوانند **خدا و اله** هر چیزی را که آدمی دوست دارد و
مطلوب او بود بطریق استعاره و قال الله الا هواه قال رسول الله کل مقصود
معبود و کل معبود اله حکیم سنائی قدس سره فرماید بیت ای هواهای تو خدا انگیز
وی خدایان تو خدا آمیز **خال** کنایه از وحدت ذات مطلقه است **خط**
عبارت از ظهور تعلق ارواح با جسام است **خمار و باده فروش**
پیران کامل و مرشدان واصل را گویند **دیر مغان** کنایه از مجالس عرفا
و اولیاست **ذوق و شرب** هم از عبارات ایشان و از ثمرات
تجلی و نتایج کشفها بذوق و شرب تعبیر کنند **روح** عبارتیست مشهور و در آن
اختلاف کرده اند گویند ارواح مودع است در قالب و او را ترقی است در
حالت نوم و مفارقت از بدن و رجوع کند با بدان و انسان روح و جسد
و قول بقدم او خطاست **رند** اشارت است باولیا و عرفائی که وجود شریف
ایشان از غبار کدورات بشریت صافی و پاک گشته است **زلف**
کنایه است از مرتبه امکانیه از کلیات و جزویات و معقولات و محسوسات
و ارواح و اجسام و جواهر و اعراض مجملا کنایه از کثرات است **ساقی**
کنایه از فیاض مطلق است و در بعضی مواضع مراد از ساقی کوثر است و بطریق
استعاره بر مرشد اطلاق شود **سیمرغ** و عنقا و اکسیر و جام جهان
نما و آینه مراد از انسان کامل است **ساغر و صراحی و مینا**
مراد از دل عارف است و آنرا خمخانه و میخانه و میکده گویند **سر و سر**
ستر گفته اند که سر لطیفه ایست مودع در قالب چنانکه ارواح و آن محل
مشاهدات چنانکه ارواح محل محبت است و قلوب محل معارف و گویند

سِرّ آن است که ترا بر آن اشراف باشد و سِرّ سِرّ آنچه غیر حق را بر آن اطلاع نبود
سِرّ الطف است از روح و روح اشرف از قلب و گویند صدور احرار قبور اسرار است
شاهد کنایه از معشوق است و معنی شاهد حاضر است هر چه در دل سالک
است شاهد اوست اگر در دل غالب ذکر است شاهد ذکر و اگر غالب علم است سالک
شاهد علم خواهد بود شراب کنایه از سکران محبت و جذبهٔ حق است
شمع کنایه از حضور است صحو و سکر از حالات اهل معرفت است
صحو بمعنی هشیاری و سکر بمعنی مستی است سکر بمثابه غیبت است و صحو رجوع
است از سکر با حساس و غیبت مبتدی را باشد و منتهی را نیز باشد و سکر
خاصهٔ اصحاب وجد است و هر گاه مکاشفه بنده بصفت جمال بود سکر حاصل شود
و روح در طرب آید عارض عبارت از مظهر انوار وجود است عشق
کنایه از مقام ولایت مطلقهٔ علویه است عارفی در بیان کلام معجز نظام
آنحضرت مشتمل که انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله گفته است نظم

عبد است حسن بانکه اقتدار حسن	آن رب مقتدر که بود عشق نام او

غمزه و کنار و بوسه فیوضات و جذبات قلبی را گویند و آن حالاتی است
که بر دل اهل سیر و سلوک وارد شود غیبت و حضور غیبت غایب
شدن از احوال دنیاست و حضور حاضر گشتن باحوال آخرت فنا و بقا
فنا زوال خصال ذمیمه است از سالک و بقا ثبوت خصال حمیده است
قرب و بعد قرب نزدیکی بنده بخدای بطاعت و ترقی از منزلی
بمنزلی و بعد دوری از طاعت و توفیق و تحقیق قبض و بسط دو صفت
است مشابه خوف و رجا و آن از جلال و جمال بهم رسد قلندر
کنایه از صاحب مقام اطلاق است حتی از قید اطلاقیه گیسو عبارت از سلسلهٔ
اولیاست کلیسا و کنشت کنایه است از عالم معنی و شهود کبر و
کافر عارفی را گویند که یکرنگ و حدت شده باشد لعل عبارت

است از دل درویشان **لوایح و لوامع و طوالع** از اصطلاحات این
طایفه است و این الفاظ متقاربة المعانی باشند و از صفات اصحاب
بدایات است که در اوان ترقی رو نماید بعد از ضیای شموس معارف
دین بیاید **محو و اثبات** محو رفع اوصاف عادات و اثبات اقامت
احکام عبادات است **محاضره و مکاشفه و مشاهده** محاضره
حضور قلب ست و باستیلای سلطان ذکر رو می نماید و مکاشفه حضور
اوست بنعت بیان و مشاهده وجود حق است **می و باده** مراد از
نشاء ذکر است **نفس** بتحریک فا ترویح قلوب است بلطایف
غیوب و گویند صاحب انفاس ارق و اصفی است از صاحب احوال صاحب
وقت مبتدی و صاحب انفاس منتهی و صاحب متوسط است **وصول**
کنایه از نهایت قرب الی الله است شیخ شبستر گوید **بیت**
وصال حق ز خلقیت جدائی است ❁ ز خود بیگانه گشتن آشنائی است
ولایت مشتق است از ولا یعنی دوستی و آنرا مراتب است
واردات وارد آنست که در دل فرو و آید از خواطر محمود بی اقتران
عمل از بنده **هو** کنایه از غیب مطلق و یکی از اسماء ذات است **هیبت**
و انس مشابه است با قبض و بسط ولیکن شدت و تهدید در هیبت زیاده
است از قبض و انس مشابه است با بسط اما انس اتم است اگرچه اصطلاحات
و استعارات این فرقه بسیار است و تفصیل آنرا دفتری علیحده باید و سلی
بر ناظران روشن آمد که ادراک کلام ایشان موقوف است بر آگاهی زبان این
قوم کما قال المولوی اصطلاحاتیست مر ابدال را که از آن نبود خبر اقوال را

خاتمه

بر رای معرفت انتمای دانایان سیر و آگاهان خبر پوشیده نماناد که در اخبار آمده
که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام در مناجات با قاضی الحاجات مسئلت

نمود که لما ذا خلقت الخلق از حضرت رب الارباب خطاب شنود که گفت
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی بودم
گنجی پنهان دوست داشتم شناخته شوم پس آفریدم خلق را بجهة اینکه بشناسند
مرا پس از زمان بعثت و رحلت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله الی
الان عباد و زهاد و خواص این امت مرحومه را باقتضای زمان در هر وقتی از اوقات
بنامی خاص مخصوص داشته اند و در این زمان بعارف رایت شهرت افراشته اند
لهذا این طایفه عالی مقدار و این فرقهٔ بزرگوار را در بیان شریعت و طریقت و رموز
معرفت و حقیقت سخنان سودمند و تحقیقات بلند است و بعضی اکابر حالات
و مقالات جمعی از این طایفه را جمع نموده و در کتب خویش بطور اختصار ثبت
فرموده اند و حالات و مقالات بعضی را پوشیده داشته اند بنا علیه این
اقل احباب میرزا محمد ملک الکتاب در این اوان کتابی موسوم بسلسلة العارفین و
تذکرة الصادقین از تالیفات مولانا صنع الله نعمة اللهی مبنی بر شرح حالات
و کشف کرامات و خوارق عادات و واردات احوال خیر مآل سلطان سپهر
کرامت و ماه آسمان ولایت و صف آرای میدان طریقت و راهنمای ایوان
حقیقت و کاشف رموز وعلم آدم الاسماء و واقف کنوز وعلمناه من
لدنا علما قبلهٔ اهل عرفان شاه نعمت الله ولی را بدست آورده بزیور طبع
در آورد تا طالبان و راغبان راه طریقت از حالات و طریقت حضرت نعمة اللهیان
استحضاری و اعتباری حاصل آید چون این کتاب مستطاب بشقایق حقایق آراسته
و از خس و خار معایب و نقصان پیراسته باغبان نظم در هر گلستان که پس از تفرج
و تامل بسیار نقش این معنی در کارگاه صورت کشید و این اندیشه با خود اندیشید
که این گلستان روحانی را دیده وری عاقل و صاحب نظری کامل ضرور که سلیمان
وار از شنیدن نغمات عنادل چون داودش از زبان مرغان آگاهی و خلیل آسا
در دیدن لمعات مشاعل بید و دستش ناظر کاشش لطف الهی باشد بنا بر این بپای تدبر

درفیافی تحیر و بوادی تفکر بسی شتافت تا گل گشت این گلستان را کاملی
نکته دانی دریافت پس این گلستان را بنام نامیش زینت داد که سلطانی است
درویش بصیرت و درویشی است سلطان سیرت اعنی سرو حدیقهٔ عطا و گل گلشن
نکویست و سحاب درخشنده گوهر درج وفا و تابنده اختر برج صفا شاهزادهٔ آزاده
العارف من طبقة الملوک والواقف لطریقة السلوک آقا اکبر شاه
دام اجلاله العالی از کرم عمیم مرجواست که بنظر قبول در این شاهد
معقول نگرند و اگر تقصیری ببینند درگذرند که لاتکلف بالتصوف

خوشتر بود عروس نکو روی بی جهیز

کتبه عبدالمذنب العاصی میرزا داود شیرازی

ختمت فی لیلهٔ جمعه بیست پنجم شهر

رجب المرجب

سنه ۱۳۰۷

CHEETRA PRABHA PRESS.